

خبر آوردند:

«خيلتاشان،

با دَرَم،

خيلي غوغايي را،

بر پير بشورائيدند.»

پير ما را،

چاره انديشيدند:

- «دم فرو بستن و خاموش نشستن!»

پير ما گفت:

«آن که در من هست و

- من هست -

يك نفس هم نتواند خاموش نشست.»

و خبر بردند:

«پير آهن دل،

برگ بیدی نیست،

که نتابد بادی را؛

کوه جاسنگینی است.»

خيل غوغايي را،

چاره انديشيدند:

«دم فرو بستن و خاموش نشستن!»

روز ديگر در شهر رساتر بود،

«هو حق» و «هو حق» پير ما!

گفتيم:

«ديوار را

راهی برای خط دگر نیست

زیرا

در تیغ هر سپیده،

دستی، سپید می کند آن را.»

پیر، از سر هدایت، فرمود:

«یک رنگ رنگ دیده

باید

خط زمانه دلتنگی را

بر لوح سنگ سینه نویسد به یادگار.»

ای پیرا!  
اسپنددانه‌ای،  
که تو می‌سوزی،  
دفع قضا، بلای عزیزان،  
تکرار انفجار پسین نیست؛  
بوی پیام دیگر دارد.

ای پیرا!  
آن درّه جدایی خالی را  
با خاک پوچ این در و آن در  
انگاشتن  
انباشتن  
بیهوده بود.  
پل، باز، یاد توست،  
غنیمت باد!  
تا در بهار دلکش دیدار  
این درّه،  
دشتی گردد،  
هموار.  
همواره دشت باد!

از پیرِ حقّی ما به تو اثرِ نقل است  
که گفت - و  
بارها گفت :-  
«درویش خفته را  
بیدار کن،

بگو:

دیگر حدیث خرقه و، بخشیدن  
خواب است و،  
خیر باشد!

اینک  
آن کس که حجّت است  
خود خرقه پوش لایق خویش است.»

ای پیرا  
گنجور گنج خانه جانی،  
با برقی از زبرجد افسانه در دو چشم؛  
من خاکسارم.  
این شهزوای هیچ به خاک او افتاده را،  
بردار؛  
تا جعّه جلیل زمان گردد.

www.tabarestan.info  
تبرستان

چند شعر دیگر

بیداد خواست  
من دادخواستم

آه

من آه را به باد سپردم  
و باد،

آه را،

به کوه

و کوه،

آه را،

به رود

و رود،

آه را،

به دریا،

برد

و دریا

فریاد کرد.

۵۱۰ □ برای هر ستاره

برای هر ستاره‌ای که ناگهان،  
در آسمان،  
غروب می‌کند،

دلم هزار پاره است؛

دل هزار پاره را،

خیال آن که آسمان

- همیشه و هنوز -

پر از ستاره است

چاره است.

پیر ما گفت... □ ۵۰۹

شکسته... بسته،  
پیامی در آن نگاه نشاندی  
به کنج سینه من،  
مرغ گنگ آه،  
نشاندی.

بعد سال‌ها،  
ستاره‌های طاق کهنه را شماره کردم  
بی نشان آشنا  
با نشان ناشناس  
شهر آسمان، به چشم من، غریب بود.  
یاد آن ستاره‌های روشن شهید را،  
با ستاره‌های تازه،  
تازه کردم.

اجاقِ روزنه کور است.  
اجاقِ روزنه، نه کور است!  
که ماه، هالهٔ سیمینِ گِردسوزش را،  
به طاقِ ضربی می آویزد،  
تا خورشید،  
نشانه را به سیاهی راه، گم نکند.

یک انفجار،  
این جنگلِ گرفته و تاریک را،  
ناگاه،  
بیدار می کند.  
آنگاه،  
مخلوطِ دود مائد و آتش:  
سرخ و بنفش و زرد  
با وحشتِ رمیدن و تاریدنِ گراز.

پرنده‌ای که تو هستی،  
پرنده‌ای که منم،  
گریختند چو دروازه قفس بشکست.  
حکایتِ دو پرنده  
دو بانگ  
دو آواز؟  
سپس به یادنامه «روزی ز روزها» پیوست.

به فضلِ عقل  
پرنده‌ای که تو هستی،  
هنوز آزاد است.  
به جرمِ خامی، اما  
پرنده‌ای که منم  
باز، بندیِ قفس است.

یک مرد،  
مرد مردان  
مرد «هزارمرد»  
بر خاکِ سرد  
از پشتِ دشنه‌ای میانه‌شانه!  
  
و باز هم،  
تکرارِ اعتماد بُد، رُستم.



آن سایه سیاهی بالا،  
ما را که شیرمایه صد کولاک،  
در هفت دریا،  
بودیم؛  
و هفت اقلیم را،  
با گردش قلمی،  
می گرداندیم؛  
مرد ندیم پیشه تسلیم  
- راضی به هر چه هست رضایش -  
کرد؛

تا فتح نامه های دروغین را،  
با خط نسخ، یا نستعلیق،  
با نثر مُرسل، یا مصنوع،  
بر روی چرم آهو، یا کوه،  
بنویسیم.

اهل هجوم نیستی،  
با این دودل به چله نشستن؛  
با بارِ آبگینه ایمان،  
لافِ «شهیدزنده» به خود بستن.  
امروز روزِ مرغ دلان نیست،  
هنگامه ای است  
هنگامه شکستن سنگ است،  
جنگ است.

جنگ است،  
اینک،

جز بی دل تَبَرده

- نه برده -

در این سیاهه، سایه سهو است.

لاله عباسی خفت  
گل نیلوفر برخاست  
از سر شب  
آب ساعت‌ها بگذشت،  
صبح آمد.

دل تو، خالی خالی است  
تو را به مهمانی خواندند:  
که دستِ پوچت، دستاویزی می‌جست  
تا  
پراز غنیمتِ یغما گردد.  
تمام آینه‌ها در سراسر تالار  
تو را دیدند  
که شرم در تو شروعِ کسوفِ کامل بود.  
مرا نخواندند؛  
مرا نمی‌خوانند؛  
که من دلی پُر پُر دارم.

سایه‌روشن‌ها را برچیدند  
تا باغ  
زیر شولای سیاهی از هر بند،  
عرقِ صحت ریزد  
اقا  
همچنان نوبه تشویش نمی‌بود.

دیگر از شعله کبریتی  
یا

سوسوی شبتابی

یا

کورسوی فانوسی

ترشان نیست.

باکشان اینک از،

انفجار است.

□۵۲۲ برای هر ستاره

واژه‌ها مته‌م‌اند  
که در آمیزه یک توطئه جمعی  
طرح تجهیز عبارت را می‌چیدند  
که هدف، در آن، پیروزی معنایی بود.

بیر ما گفت... □۵۲۱

این چهره‌های ناشناخته را من،  
انگار می‌شناختم:  
ما پایه پای هم  
در روزهای گم شده در تقویم  
- اما

در یاد زنده مانده -  
در توپخانه بودیم،  
یا در فشار گرم بهارستان،  
یا در چهارراه‌ها  
- بر چارپایه‌ها -

ما با هم بودیم،  
در افت و خیز،  
در خیز و افت...  
ما با دهان خونین هم،  
تف کردیم...

امروز باز هم،  
با چهره‌های ناشناخته هم‌پاییم.

نجوایِ کوچه کوچه  
مناجاتِ بام بام

اینک صدای باران!

اینک صدای باران،  
اما

با صدای باران

- های های -

کی توان توفان شد؟

- هیئات!

گر بخواهی که بکوبی بر طبل طوفان:

بوران باش!

www.tabarestan.info  
تبرستان

سروده‌ها و غزل‌های منتشر نشده زهری

کشکولِ حرصِ روزی نامقسوم،  
خالی شد.

یاور،

یگانه،

شاد

- انگار درد و غم سپرده به دشمن -

خلقِ هزارپاره  
به هم آمیخت.

ناگاه نور،

نور،

نور...

کندویِ شمیرِ خوگرِ خاموشی را،  
مژدنگیِ بلورِ درخشان ساخت.

گلبانگِ بام‌ها،  
برخاست.

برخاست بانگ؛

بانگِ بلندِ فتح؛

فتح‌الفتوحِ خرمِ خونینِ شهر

تهران - خردادماه ۱۳۶۱

۵۲۸ □ برای هر ستاره

بانگ بلند فتح

بانگِ بلندِ فتح،

جانِ عبوس و خسته‌ی تهران را،

- در یک نفس -

غرقِ غریو کرد.

خیلِ کبوتران

در آسمانِ عصرِ بهاران،

انگار فتح‌نامه‌های شهیدان را،

تا دورجای عالم و آدم،

بر بالِ تیز قاصد خود برد.

صف

بی‌ستیزه، به هم ریخت

بانگ بلند فتح □ ۵۲۷

تنها تنها  
شمایان را  
- که شمارتان بیش -  
یک دنیا سرپنجه‌ی مدد  
مشت شد:  
اما در جیب ماند

نادره پیری عرب تبار<sup>۱</sup>  
از آسمان پنجاه ستاره<sup>۲</sup>...  
فرود آمد  
و طالعان را دید:  
(در به در،  
رو به درهای بسته  
در دیاران دیگر!)  
و پیرامونیان از دشمن دشمن تر  
آن را رقم ناگزیر زدند

شما را بدرقه نکردند  
تشیع کردند  
شما را پیشباز نیامدند  
به مصاف آمدند  
و تخته پاره هاتان بر محیط<sup>۳</sup> جغرافیا

۱- فیلیپ حبیب، فرستاده ریگان  
۲- ایالات متحد آمریکا  
۳- دریای بزرگ

## هفت نوبت به نام فلسطین

ستاره‌ی کور داوود<sup>۱</sup>  
برآمد...  
و ناگهان شاخه‌های سدر و زیتون  
پژمرد  
و هزارهزار قمری قمری «بلادی»<sup>۲</sup> گو  
شهادت شد  
خیزاب خون  
از پشته‌ی «صور» و «صیدا»<sup>۳</sup>  
درگذشت  
و «بیروت» را جزیره کرد  
شما ماندید و شما

۱- نشان صهیونیسم.  
۲- ای سرزمین من (رزم‌آوران فلسطینی به هنگام ترک بیروت چنین می‌خواندند).  
۳- دو شهر از لبنان.

رها شد  
«تا باز کی رها شود، این تخته پاره‌ها!»

دستان خسته‌ی شما  
مسلسل‌ها را به جان بستند  
راه بلادتان از همین سوست  
بر سنگ نشان

نام شهیدان حک است  
همیشه برخاستن را  
نشسته‌اید  
همیشه زیستن را،

مرده‌اید

برخیزید

برخیزید

که زندگانید

هفت نوبت را به نام شما

- که مردید و نَمُردید -

می‌زنند

۳۱ مرداد ۱۳۶۱

۱- مصراع‌ی از صائب

هفت نوبت به نام فلسطین □ ۵۳۱

دو ترجمهٔ شعر از زهری

کارل سندبرگ  
CARL SANDBURG  
(1878-1967)

پتک

(THE HAMMER)

من دیده‌ام  
خدایان کهن می‌روند  
و خدایان جدید می‌آیند

روزبه‌روز

سال به سال

بت‌ها فرو می‌ریزند

و بت‌ها بر می‌خیزند

امروز

من پتک را ستایش می‌کنم

۵۳۲ □ برای هر ستاره



به آبروی باران

به آبروی باران  
من تشنه‌ تو بودم،

اما

تلخاب سردمهری تو  
چون برج زهرمارم کرد  
یک روز رفتم،

رفتم،  
گفتم:

۵۳۴ □ برای هر ستاره

www.tabarestan.info  
تبرستان

هوئشی مین

HO CHI-MINH

1892-1969

اندرزی به خویش

(ADVISE TO ONESELF)

بی سرما و پریشانی زمستان  
گرما و شکوه بهاران پدیدار نمی‌شود  
بلا، مرا متحمل و سخت ساخته است  
و اندیشه‌ام را پولادین

اندرزی به خویش □ ۵۳۳

- «روز شمار، وعده دیدار.»

رفتم...

رفتم...

تا یک روز

در تنگ راه آشتی

چشم من و تو ناگزیر به هم افتاد

با گرم گویی، گفتم:

- «به به! گل گلاب!...»

به آبروی باران

من تشنه تو هستم،

باز!

(؟)

شب، شاهد است و صادق

ما نیز

- اگرچه مانده شب‌ها و روزها -

با خون دل، به سینه دیوار چارسو

رنگین نوشته‌ایم:

- «ای روز روزان!»

ای صاحب صدیق زمان!

از ما تو را درود!»

۵۳۶ □ برای هر ستاره

به آبروی باران □ ۵۳۵

(?)

تا تخم مول توطئه جا افتاد  
صد کاروان فاجعه، بارانداخت  
و شط خون گرفت همه دشت طشت را

۵۲۸ □ برای هر ستاره

شهر بند سینه

دل،  
تنگ تنگ است

دل،  
مشت خون،

نشسته به اندوه

دل،

شهر بند سینه،

جام ظریف کوزه گر دهر  
این آبگینه، درخور سنگ است.

شهر بند سینه □ ۵۲۷

(۴)

باد با ابر اگر نواخت کند  
سینه لوت سبزه زار شود  
- گفته با در که بشنود دیوار -  
«ای گران گوش!  
های!...»  
مهریانم باش.»

۵۴۰ □ برای هر ستاره

(۴)

باد دلسوز، گلاویز گل است  
سایه بید مجنون هم  
از سر چینه کم است  
دست دلپاز چنار  
خشک خشک است  
تو هنوز اما می گویی  
باغ در راسته سبز بهاران است

باغ در راسته سبز بهاران است  
که هنوز  
تاب سبزینه رستن، در خاک است  
خاک است  
چهره پرداز قلمکار بهار

۵۳۹ □ (۴)

## بادبادک ایمان

با دست‌های کوچک خود می‌خواست  
تا شوق بادبادک ایمان را  
در قلب آسمان بنشانند  
و بادبادک را،  
در آسمان ستاره کند.  
با دست‌های کوچک خود  
نخ داد  
نخ داد  
خود را به آب و آتش زد  
آتش زد  
خود را و ما را آتش زد.

## نفرین

ای سینه‌ات ز آهن  
خون هزار هزار کبوتر به گردنت.

(۶)

دیگر هوای کف زدن از دست رفته است  
زیرا ترازوی دو بازوی پیوند  
از بیم اتهام  
پرهیز ارتباط دارد

(۶) □ ۵۴۳

(۵)

زائوی زار بیم زده از آل  
نه ماه و نه روز  
در درد می نشیند  
آنگاه  
در آستانِ فرخ زادن  
با خون بویناک  
در خشت می نهد  
نوزادی  
اما  
نه یک سر و دو گوش  
ننگ هزارساله دوده

□ ۵۴۴ برای هر ستاره

(۲)

یک روز، روز گفت:  
- «امروز دیگر  
روز برآمدن زواحه مشرق نیست  
امروز دیگر  
باید زگرده مغرب تاخت.»

۵۴۶ □ برای هر ستاره

یک روز

تنگ غروب  
یک تیغ  
در شله شلال شفق  
سرخ زرد  
آبشخور زلال بیابان  
خون شد  
و آهوان همه خون خوردند

یک روز □ ۵۴۵

حاصل جمع

تو، چشمه چشمه فراهم شدی و،  
رود شدی

ز جمع زمزمه‌ها،  
حاصل سرود شدی

زدی و،

خوردی،

بردی،

آوردی

□۵۴۸ برای هر ستاره

(۴)

از سینه زمین  
دیگر جوانه ای که رگ خوب خواب سنبله‌ای باشد  
نیشی نمی‌زند  
تنها عروج باطل دود است  
از پلکان دودکش کارخانه‌ها

□۵۴۷ □؟



ز شهر بند مجرد،  
به شهر درد شدی  
کنون رهی به شیوه فردا زن  
دلی به دریا زن  
طغیان کن  
آن کن  
تا  
به یادگار نویسند:  
نه مرد بودی،  
اما  
به روزگار، مرد شدی

### در بازی فرجام

هر روز، بهار، با پیامی تازه،  
با نامی تازه،  
از بندر بام تا سواد شام،  
در باد، شراع می‌گشاید سرخ؛  
انگار که یاریاری هستم  
انباز در اوج بازی فرجام  
نه با قلم شکسته،  
با پای درست

آدم،  
آه و دم است.  
از بطن او بودم:  
او از تبار آدم بود.  
یک دم،  
بود؛  
اما دم دگر،  
آه و دمی و تمت.  
ومن،  
چل روز، جامه، نیلی کردم.

آدم،  
آه و دم است.  
از صلب و بطن آنانم  
من نیز از تبار آدمیانم  
من هم،  
یک دم،  
هستم،  
اما دم دگر،  
آه و دمی و تمت.  
شاید کسی،  
چل روز، جامه، نیلی سازد.  
این سرگذشت آدم و فرزند آدم است.

## آن از تبار دیگر

آدم،  
آه و دم است.  
از صلب او بودم:  
او از تبار آدم بود.  
یک دم،  
بود؛  
اما دم دگر،  
آه و دمی و تمت.  
ومن،  
چل روز، جامه، نیلی کردم

آدم،  
آه و دم است.  
اما  
آن از تبار دیگر،  
آه و دمی و... بعد،  
در جنبش همیشه،  
با باد و خاک و آب و آتش.

مردِ بند،  
مردِ دار

در کف میزان سنجیدی:

راه، هموار

توسن، رهوار

ساقه نام و کام

باردارِ بار

اما

راه هولی دیدی:

سنگ، پشتِ سنگ

خار، پشتِ خار

۵۵۴ □ برای هر ستاره

آن از تبار دیگر □ ۵۵۳

بند، پشتِ بند  
دار، پشتِ دار  
نام، در سینه چون پرویزن  
کام، در آتش و در آهن

لاجرم ترسیدی  
از قدم افتادی  
از قلم افتادی  
جای تو کوه کنی آمد:  
مرد سنگ  
جای تو خار کنی آمد:  
مرد خار  
مرد مردی دیگر:  
مردِ بند  
مردِ دار

### سزای ابرّه

تو آنقدر گرفته‌ای  
که ابروار،  
تندر سترگ آه را  
درخش خیره نگاه را  
میان خارزار قفر عرش  
به انفجار تیک تاک ساعت شبانه بسته‌ای  
و ساده باورانه،  
منتظر نشسته‌ای  
که دیر و زود

سزای ناسزای ابرهه  
سپاه مرغکان و سیل سنگریزه‌ها شود.  
بهوش باش

تو آنقدر گرفته

گرفته

گرفته باش

که دست بردعای التماس را  
به خشم،

مشتِ سنگ کن

نگاه کن سپس به:

جوی خون و،

بینی شکسته و،

خط شکست.

(؟)

چاپار اشتیاق را  
توفیق عاشقانه گشت  
هفت شهر است

اما به شرط سعی

اما به شرط عمر

اما، هزار اما

تا

فتح الفتوح پیر نشابور

در هفت شهر عشق

### گرچه نقشه جغرافی

از شکاف درجه  
خار چشم مگسک را  
با  
سه گروه ابرویی  
در خط کرد  
و به ستابه، ندا داد  
نا گهان:  
شَتکی زد خون،

۵۶۰ □ برای هر ستاره

(۲)

دشت من از سیاحت،  
شاید گشتی باشد،  
در چارسوی شهری.  
گشت تو نیز  
شاید  
در شهر دیگری

اما  
ما

- تسبیح دانه‌های من و تو -  
هفتاد شهر عالم را  
بر منظر بلند تماشا هستیم.

۵۵۹ □ (۲)

روی پیشانی یک نقشهٔ جغرافی.

هفت دریا

هفت اقلیم

کاسهٔ خون شد.

بعد از آن

کودکان،

با قلم قرمز،

گریه را نقاشی کردند.

(۴)

در بومنامه‌ها

هر آفتاب زرد

انبانی از خیر

- خیر بد -

خواب شب مرا

با سردی دراز زمستان

انبار می‌کند.

بلبلا! مژدهٔ بهار بیار

خبر بد به بوم باز گذار

اما سرود گرم هزاران

با مژدهٔ طلوع گل سرخ

یخ را از پارهٔ دل من،

باز می‌کند.

زیر رواق فلسفه ازهرِ خریم<sup>۱</sup>  
خط مکرر همه خط‌های پیش  
با دوستان دوست  
از دشمنان دشمن  
دشمن‌تریم.

شیر هزارستان  
برگ هزارستان  
سواب چشمه‌های فراوان را  
ما خشک کرده‌ایم  
نعش سیاوشان جوان را  
ما خاک کرده‌ایم  
اما هنوز هم  
از خشکسال فاجعه شرمنده نیستیم  
با دوستان دوست  
از دشمنان دشمن  
دشمن‌تریم.

۱- «ازهر» عم‌زاده یعقوب لیث، مردی دبیر بود. خویشان کانا (= نادان) ساخته بود  
[بدین روی او را «ازهرخر» می‌خواندند] و چیزهایی کرد که مردمان از آن بخندیدند. از  
حکایت‌های وی یکی آن بود نادر: روزی مردمان برخاستند از قصر یعقوبی. او انگشت به  
زُفرین (= زنجیر چارچوبه در) اندر کرده بود و انگشت او سخت کرده و آماس گرفته و  
بمانده... آهنگری بیاوردند تا انگشت او بیرون کرد... دیگر روز هم آنجا بنشست. باز  
انگشت سخت کرده به زُفرین اندرا گفتند: «چرا کردی؟» گفت: «نگاه کردم تا فراخ شدا!»  
(تاریخ سیستان، ص ۲۶۹).

«اَزْهَر» خر

تاوان سینه‌های فروبسته:  
بار هزار غول بیابان  
با وام باج شام<sup>۱</sup>

ما وامدار بارکش پیر  
گویا هنوز هم

۱- هر که گریزد ز خراجات شاه بارکش غول بیابان شود (؟)



عابران سربه‌هوا

از عابران سربه‌هوا  
پل، خسته است  
این بدرکاب  
یک روز، شانه، خالی خواهد کرد  
و عابران سربه‌هوا را  
حالی خواهد کرد.

عابران سربه‌هوا □ ۵۶۵

(۴)

گفتی:

«سرِ زبانی.»

گفتم:

«باشد»

اما زیان بسته نمی‌خواهم.»

□ ۵۶۶ برای هر ستاره

با زندگی،  
مبارزه را آموخت  
با مرگ،  
پایمردی ایمان را  
این است کارنامهٔ مردی که مرد بود  
در سال‌های سخت  
یادش چراغ روشن ما بود  
او در سپیده‌دم  
با هر شهید،

تیرباران می‌شد  
هر شب ز بند بند  
با هر اسیر بیدار  
فریاد می‌کشید  
او در میان صف بود  
با ما بود  
با ما بهار را می‌خواست  
با ما بهار شادی را  
با ما بهار خرم آزادی را...

اینک  
روز به است  
امید روز بهتر هم با ما  
اینک بهار  
اینک بهار شادی

۵۶۸ □ برای هر ستاره

شهید رشید

بر خاکِ مرد هستی  
گر اهلِ درد هستی  
یک دم

- میان این همه غوغا -

سکوت کن

آزاده‌وار زیست  
آزاده‌وار مرد

شهید رشید □ ۵۶۷

اینک بهار خرم آزادی  
جای تو ای شهید رشید  
- امروز -  
خالی است.

بهار ۱۳۵۸  
(در سالگرد مرگ روزیه)

دست کی بالا؟

تو ز من می پرسی:  
«دست کی بالا خواهد بود؟»  
من - که تاریخم - می گویم:  
«دست کاوه بالا خواهد بود.»

کاوه، یک بار خطا کرد؛  
دستِ بالایی فرمان را  
به فریدون داد

۵۷۰ □ برای هر ستاره

شهید رشید □ ۵۶۹

و نمی دانست  
که فریدون و فریدون‌ها  
ماردوشان دگر هستند  
و درفش پاک چرمین را  
به گهرهای خون می پیرایند.  
پدران و پدرانِ پدرانِ ما  
سالیان سال  
به شمار خون پسران  
تاوان دادند.

دست کاوه، بالا خواهد بود  
بالا خواهد ماند  
فرمان خواهد راند  
من - که تاریخم - می دانم  
کاوه هم دیگر می داند.

### نظربازی

به نظربازی من، طعنه مزن

دست من، پاک است  
چشم من اما نه  
که دلم پاک‌ترین آینه‌هاست  
جلوه‌گاه همه خوبی‌ها

۵۷۲ □ برای هر ستاره

دست کی بالا؟ □ ۵۷۱

بر پایه‌ای، رقمی بستند:  
«اینجا، شکارگاه همایونی است!»

زان پس  
تا چشم کار می‌کند،  
آهوست

اما

بندی،  
پهلودریده،  
جگرخون.  
آبشخور و چراخور هم،  
دریایی از خون.

www.tabarestan.info  
تبرستان

شکارگاه همایونی

تا چشم کار می‌کند،  
آهوست،  
و سبز سبزه،  
آبی تالاب،  
آبشخور و چراخور پهناور

تا  
یک روز

من شاعر هستم  
اما  
اقرار می‌کنم که تواز من  
واز همه شاعران،  
شاعرتری!

www.tabarestan.info  
تبرستان

(۴)

به خواهر ماریا

من شاعر هستم  
انسان‌ها را دوست دارم  
حرف می‌زنم  
اما هرگز یاریشان نکرده‌ام

تو شاعر نیستی  
انسان‌ها را دوست داری  
حرف نمی‌زنی  
اما همیشه یاریشان کرده‌ای.

دیگر کنایه،  
موی و پیچش مو نیست  
اینک سخن صریح صریح است  
آن را به قیمت گلوله خریدند  
دیگر  
راضی به التیام موقت  
راضی به استخوان  
در لای زخم  
نیستند

کُرور کُرور

این جا حساب؛

یکی

ده

صد

هزار

نیست

گل میخ صفر در خط زنجیر یک عدد سالم  
از سرحد کُرور گذشته است

گلریز مهربانی شد  
طاق هزار اخوت پیوند  
آذین شاوسان جوانی شد  
من با تو باز پرچم پنهان سرخ را  
آرایه بلند دامنه باد ساختیم.

پرچم پنهان سرخ

گفتم:

مرا به جای نخواهی آورد

گفتم:

تو را به جای نخواهم آورد

اما

من: چلچله مهاجر

تو: آشیان پاریس

آغوش الفت تو پناهم داد



دریاب

ای چون بهار،  
سبز  
چون چشمه سار،  
پاک  
چون ماه،  
تابناک،  
در آشیان سینۀ من، مرغی است؛  
بی تاب  
او را،  
دریاب!

۵۸۲ □ برای هر ستاره

(۴)

تقریب کهنه را  
- آن رنج بی شمار شمار هزاره را -  
نوکن  
سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت را  
سال هزار سال  
سال هزار («هزار مرد»)  
بنویس.

۵۸۱ □ (۴)

آه

آه!  
غافل از گشت روزگاری،  
خطّ عمر دراز ماهی را  
دست قلاب می‌کند کوتاه.

۵۸۴ □ برای هر ستاره

(۴)

روز باران،  
آب بودی  
شب،  
سایبان  
و در ظلّ خورشید،  
مشعله‌دار آسمان  
در تنگنای درد  
تنهای تنها بودم.

(۴) □ ۵۸۲

(۵)

از نقره سپید سینه،  
تا زرد زرد شام،  
هنگامه تلاش دو بازوست  
و اجر عاقبت  
پول سیاه کار.

□ ۵۸۶ برای هر ستاره

دوست باید داشت

عشق،  
آسان نیست  
زندگی،

بی عشق،  
آسان نیست  
دوست باید داشت:

ابر را  
ابر را با باران  
باران را با شهر  
و شهر را با بیداران.

دوست باید داشت □ ۵۸۵

(۴)

بی تو با باد،  
گفت وگو کردم  
هان!...  
صدای من است بر لب باد!

۵۸۸ □ برای هر ستاره

چه کریم است بهار

بر سر سبزه گسترده نشستم  
توری ابری،  
سایانم شد  
همه عالم  
- اینک -

سایه پرورد بهاران است.  
چه کریم است بهار!

چه کریم است بهار □ ۵۸۷

(۴)

آنچه نمی‌گفت،  
گفت  
آنچه نمی‌کرد،  
کرد  
اینک یک سایه در سیاهه‌خانه است.

۵۹۰ □ برای هر ستاره

(۵)

بیشتر از ابر  
بیشتر از باد  
دریبه‌در، از هر زمین،  
نشان تو جستم.

(۴) □ ۵۸۹

## ای یاد

از خود که اسیر روزگارم  
ای یاد!  
ای لنگر روزهای پیشین!  
چون آهی  
گاهی  
بیرونم کن  
دیگرگونم کن  
تا باز به کوچه‌های کهنه بازآیم.

۵۹۲ □ برای هر ستاره

## سرود وحشی

بادی، سرود وحشی دریا را  
تا کوه می‌کشد  
و کوه،  
این سرود وحشی را  
تکرار می‌کند.

سرود وحشی □ ۵۹۱

عقل

یک پاره سنگ کوچک  
با عقل اگر  
هم کفه گردد  
کوه بزرگ  
دیوانه می شود.

۵۹۴ □ برای هر ستاره

وای بر این آشنایی ها

دشنه،  
با برقی،  
فرود آمد  
خون،  
به چالاکي،  
جهید از زخم  
دشنه، با خون، آشنایی داشت  
وای بر این آشنایی ها!

وای بر این آشنایی ها □ ۵۹۳

باور نداشتم

گفتند:

«سهروردی  
دارای "عقل سرخ" است.»  
باور نداشتم  
تا  
دیدم  
فردای سهروردی را  
در خانقاه خون.

□ ۵۹۶ برای هر ستاره

(۶)

گفتند:

«عقل دایره، گرد است.»  
باور نداشتم  
تا دیدم  
از خویش تا به خویش رسد، سیری،  
همپای گردش وضعی داشت.

□ ۵۹۵ (۶)



(۴)

در عصر تیزپایی موشک  
راه میان بر محبت عیسا  
تا  
نفرت یهودا

تنها

یک تیر پرتاب است.  
من، شاهد شهید این باور هستم.  
تندیس آبگینه تُردی بودم  
از یک برآمدن  
تا یک فروشدن  
سنگ آس سختم ساخت،  
آفتاب

بارو

همچنان صفحه سوزن خورده  
- در تکرار -  
گفته اند:  
«من و تو، مائیم...»

ای دریغا!  
من، منم، اما،  
تو، تو  
مرز ما بارویی است  
که تو آن را  
با شقاوت بالا آوردی.

سنگ می بارد در چاه  
چهره مان را نشناسیم اگر  
بہتر است  
کہ از آن رنگ پریدہ ست  
از تو می پرسم،  
ای آگاہ!  
خانہ مان آن جا بود؟  
یا  
این جا؟  
من فقط می دانم  
تو و من ہر جا بودیم  
با ہم  
خانہ مان آن جا بود.

من و تو ہر جا بودیم

من سفر کردم، آیا  
کہ نفس در قفسی می کشم این جا؟  
یا  
تو سفر کردی  
کہ دل و دستت از کار فروماندہ ست آن جا؟  
طُرفہ دردی است!  
ہر دو از چاہ غریبی انگار  
آب می نوشیم

۱۰ ژانویہ ۱۹۷۱

لندن

۶۰۰ □ برای ہر ستارہ

من و تو ہر جا بودیم □ ۵۹۹

از کدامین در کمین؟

تو ابر اگر بودی

من با تو از دشمن

- ز باد سخت -

می گفتم

تو باد اگر بودی

من با تو از دشمن

- ز کوه سخت -

می گفتم

اما تو نه ابری،

نه بادی

پس از کدامین در کمین گویم؟

www.tabarestan.info  
تبرستان

غزل‌ها

## هیچ کس

لاله حسرت ز خاک ما شکفت مهره دل با سیاهی گشت جفت  
سایه‌ای بر روزن جانم فتاد چشم در راهم به گور تیره خفت  
دست غیبی، عمر ما را، تیز دست «چون غباری از رخ آئینه زفت»<sup>۳</sup>  
کام دردانگیز رازی سینه تاب رنج نومیدی درون دل نهفت  
نشر خونریز با تلخاب مرگ در گلویم عقده اندوه سفت  
گوش جان بر قصه دل، ماند و لیک  
هیچ کس با ما سخن از دل نگفت

مهر ۱۳۳۲

۳- مصراعی از مسعود فرزند

هیچ کس □ ۶۰۵

## فاش

چو مرغی سوختم بر بایزن‌ها خدا را طاقی زین سوختن‌ها  
در از اغیار بستم، پس چرا شد حدیثم فاش اندر انجمن‌ها؟  
چو زخم خسته را یاران دوايند چرا کشتند زارم خویشتن‌ها؟  
به خلوت راز با دیوار گفتم دریدم بر تن خود پیرهن‌ها  
به پایم بند شرمی بود، ورنه به گوشت می‌رسانیدم سخن‌ها  
کنون رازم چو بشودی ز اغیار رهايم کن ز چنگ این رسن‌ها  
نثارم ساز در بزمی دلاویز ز چشمی خنده، از موئی شکن‌ها  
پس از یک بوسه در یک سایه مهر  
من و این گورها و این کفن‌ها

مهر ۱۳۳۲

۶۰۶ □ برای هر ستاره

## مست خاموشی

شوق آواز است و در دل رازها با پر بشکسته کو پروازها؟  
گور شورم بعد از این دارد نشان در نهاد سوزها و سازها  
مست خاموشی شدم تا وارهم از جگرتابی نیث نازها  
من دگر خویشم، ز کس‌هایی کسم و ندرین سودا، رها ز انبازها  
لاله همت ز رنگ و بو برفت چشم اینک بر گل اعجازها  
کاروان ره را به سر برد و کنون باز باید رفتن از آغازها  
می‌روم در چاه تاریک سکوت  
لب خموش و دل پر از آوازا

مهر ۱۳۳۲

مست خاموشی □ ۶۰۷

## هرگز

هرگز گمان مبر که ز جانان بریده‌ایم ما از نیاز عشق به دولت رسیده‌ایم  
کس را چه جای صحبت سودوزیان عشق جنسی است او فروخته، ما هم خریده‌ایم  
ما گر ز شوق چاک گریبان دریده‌ایم آهنگ اشتیاق ز جانان شنیده‌ایم  
بشکسته راز سنگ فرومایه باک نیست ما از برای مهر بتان آفریده‌ایم  
این سرزنش حکایت امروز روز نیست ما سال‌هاست بار ملامت کشیده‌ایم  
روزی که کارمایه بی‌داور آورند آنگه شود پدید که خون پروریده‌ایم  
در روز وصل پاک شود از بساط عمر  
رنجی که برده‌ایم و شکنجی که دیده‌ایم

آبان ۱۳۳۲

□ ۶۰۸ برای هر ستاره

## رسوایی

گر نوش من نه‌ای، ز چه پرخاش می‌کنی؟ رازی میان ماست، چرا فاش می‌کنی؟  
رسوا مکن که تاب ملامت نمانده است ما را چرا نشانه‌ اوپاش می‌کنی؟  
با کس مگو که روزن پیوند بسته است زنها را زخم سینه، نمک پاش می‌کنی  
بگذار تا بسوزم و گیریم به بزم درد حیف است بر لب تو که پرخاش می‌کنی  
گفتیم و ناشنیدی و این شعله خفته ماند ای فتنه! دم مزنی که هویداش می‌کنی  
از ما گذشت و می‌رسد آن روز عاقبت  
کز ظلم رفته، یاد، به صد کاش می‌کنی

آبان ۱۳۳۲

۶۱۰ □ برای هر ستاره

## روز بیدل

پروانه صبح، پیلۀ شب بدیدید بشکافت حجاب گل زرد خورشید  
مرغ شب از آسمان به محراب گریخت شب بو، لب خون گرفته در کام کشید  
اشک سحر از سبزه نورسته برفت خواب از سر آشفته گلزار پرید  
گفتم به دو چشم خواب نا کرده خویش «خوش باش که خورشید دل افروز دمید»  
بگریست که: «روز و شب ندارد بیدل  
روزش شب وصل است که هرگز نرسید»

آبان ۱۳۳۲

روز بیدل □ ۶۰۹

## ناشناس

شاعری بودم مرا نشناختند  
هرچه رفتم بر زبان این و آن  
گوهری بودم گرانسنگ ای دریغ  
دست و پایم بود تا رفتم ز دست  
من که سر در راه پیمان داشتم  
دل نشین بودند و نشانده درد  
آفتاب چهره را کردند شام  
من به صحرای جنون بیرون شدم  
بس که بر میدان جانم تاختند  
در قمار عشق دانم بی‌گمان  
پاکبازی را به ارزان باختند

(۴)

ناشناس □ ۶۱۱

## شادی رمیده

ای شادی رمیده، به دامان کیستی؟  
بزم خموش مانده، گل افشان کیستی؟  
عمری به جست و جوی درت دربه در شدم  
ای آشکارناشده، پنهان کیستی؟  
لب تشنه مانده‌ام به تمنای رحمتی  
ای ابرِ رفته، سایه و باران کیستی؟  
خالی است گوش من ز گل آهنگِ عشرتی  
ای نای خوشنواز، غزل خوان کیستی؟  
در تیرگی فسرده شبستان عمر من  
مهر کجا شدی و چراغان کیستی؟  
سرمست نیستم که برانگیزم آتشی  
ای چشم مست، ساقی دوران کیستی؟  
مانی به مرغ شب که نوایت فسانه کرد  
ای مرغک نیفته به زندان کیستی؟  
جان منی و لیک ندانم تو دل شکن  
دل داده که هستی و جانان کیستی؟

فروردین ۱۳۳۳

۶۱۲ □ برای هر ستاره



## نشناسد که نشناسد

مرا آن آشنا انگار نشناسد که نشناسد  
دلم او بود و با او بودم اقا از بید ایام  
به کویش سایه ام را بر درودیوار افکندم  
گیاه خشک صحرایم، کجا بشناسدم هرگز  
من عاقل بودم و دیوانه گشتم از می دردش  
جهان داند دلم رنجور آن جادوست، لیکن وای  
دریغا، می نماید آن که بودم آشنا، حتی  
دگر با دیده پندار نشناسد که نشناسد

مرداد ۱۳۳۳

## آهنگ

دلم تنگ است و آهنگ تو دارد  
مسی اندیشه سوزی در دلم ریز  
دل ار نالد، ننالذ جز غم یار  
جو سازی، زخمه از چنگ تو دارد  
جوانی را نه گشت آسمان برد  
رخس آژنگی نیرونگی تو دارد  
حدیث عشقی ما سنگ و سبو بود  
سبویم ضربه از سنگ تو دارد  
زلالم گرچه زهرآلود کردی  
دل دیوانه آهنگ تو دارد

مرداد ۱۳۳۳

## لاله پژمرده

«هر لاله که پژمرد، نخواهد بشکفت»<sup>\*</sup> آن رند شراب‌خوار دیرین، گل گفت  
هر لاله پژمرده، دگر مرد که مرد جز لاله عشق ما که پژمرد و شکفت  
زین لاله تو را سرخی و گلروئی بود ما را همه کام تشنه و داغ نهفت  
چون سنگ ننالیم و ندانی که بسی بر ما شب و روز دیده فتنه نخفت  
این گشت مرا که راز سربسته بماند  
دل انعره زد از سینه و لب، هیچ نگفت

شهریور ۱۳۳۳

\* - مصراعى از خیام

لاله پژمرده □ ۶۱۵

## فانوس خاموش

پندم مده که گوش شنیدن نمانده است مشکن قفس که بال پریدن نمانده است  
بی دست و پا غزالم و، افسون دام خویش چندان که دست و پای رمیدن نمانده است  
فانوس خاموشم که بر این بام آبنوس خوفی دگر ز باد وزیدن نمانده است  
از پا نشسته‌ام که مرا در مصاف دهر جز دست عجز جامه دریدن نمانده است  
آواز رود، مژده رساند مرا ز فیض درد و دریغ، پای دویدن نمانده است  
دل، بس که مانده بر سر سودای سوز و ساز او را دگر مجال تپیدن نمانده است  
غاری است عمر و، روز و شبش شام با تم است چشمی مرا به روز دمیدن نمانده است  
از بس که زهر خورده‌ام از جام روزگار رغبت دگر به نوش چشیدن نمانده است  
درد از من است ورته شکار است بی شمار ما را لعاب دام تنیدن نمانده است  
گیرم که لطف کردی و دیدار ما کنی  
ما را ز اشک، دیده دیدن نمانده است

شهریور ۱۳۳۳

## سیاه‌بخت

من هرچه می‌کشم، همه از بخت می‌کشم  
روزم سیاه‌گشته بخت رمیده است  
گر باد بی‌دریغ چراغم نکشته است  
دیگر به هرچه در رسد از چرخ، سرنیم  
از خیرگی چه رفت به جز تیرگی درد؟  
ورنه تو کیستی که مرا دربه‌در کنی  
صدبار آمدی که برقصی به ساز من  
نوشم چشاندۀ‌اند، ولی زهر می‌چشم  
گویی که عمر پوته و، من زر پُرغشم  
شمع مزار هستم و هر دم به کاهشم  
زیرا که سود رفته ز سودای کوشم  
خوناب یأس می‌چکد از چشم خواهشم  
بنشانی از فسون تحتاً در آتشم  
ای وای بر من و دل و این بخت سرکشم  
رخ برمتاب تا که بسوزی به حسرتم  
دیگر سپند گشتم و از سوختن خوشم

شهریور ۱۳۳۳

## بیگانگی ساقی

ای وای، که همسایه دیوانه مرا کشت  
تا سینه من شور نزد، همدم من بود  
گفتم که به ویرانه مرا کار ندارد  
دل در غم آن پرده آشفته پندار  
پرورده افسانه ز گهواره‌ام، افسوس  
صبح آمد و آسوده چو از سایه شب شد  
تا در نگهم موج تمنای گنه دید  
این یار من و همره بیگانه مرا کشت  
عاشق چو شدم، این دل دیوانه مرا کشت  
بگریختم از شهر و به ویرانه مرا کشت  
بنشست به تاریکی خُم خانه مرا کشت  
شیر پری و دختر افسانه مرا کشت  
چون شمع سراپرده کاشانه مرا کشت  
با نرگس نوخاسته، رندانه مرا کشت  
چشمش چه بگویم، که می‌کهنه خُم بود  
بیگانگی ساقی میخانه مرا کشت

شهریور ۱۳۳۳

## گل سرسبد

گل سرسبدم، لیکن از چمن دورم نوازشم چه ثمر می‌کند، که مهجورم  
شهید خاطر خویشم به کام بخت سیاه هزار منظره در پیش دارم و کورم  
تهی است کاسه چشم ز برق فتنه حرص چو تیغ از تن عریان خویش مغرورم  
خزان گرفته درختم که شور و جوش بهار سرا به یاد نیارد ز دور پرشورم  
ز خنده‌های سحر گریه‌های شب برود منم که از سحر شادی آفرین دورم  
ببرای روز مسابدا هزار غم دارم بین که عاقبت اندیش‌تر ز هر مورم  
حدیث عشق مرا از زبان من مشنو  
درون شعر غم‌انگیز خویش مسطورم

آبان ۱۳۳۲

گل سرسبد □ ۶۱۹

## در حسرت نوازش

کامی نرانده‌ایم و دل از دست داده‌ایم گمراه سر به سینۀ صحرا نهاده‌ایم  
ما آن یگانه‌ایم که در پای آشنا دل را شکسته‌ایم و به غیری نداده‌ایم  
چون گوهری رمیده، به درگاه ساحلی در حسرت نوازش دستی فتاده‌ایم  
محروم از نیاز رفیقان شب‌نشین چون شمع مرده‌ای به مزاری ستاده‌ایم  
در انتظار گرمی اندام همدمی آغوش را به عجز و تمنا گشاده‌ایم  
مانی به عاقبت ز نظرگاه ما به دور کاتبان تپتی و بارگران و، پیاده‌ایم  
روی وفا به سوی دل ما نمی‌کنی  
انگار پیش می‌زده‌ای جام باده‌ایم

آبان ۱۳۳۲

## داستان دیگری

مهربان من نشد تا مهربان دیگری است  
گردباد وحشیم، آواره هامون و دشت  
سوختم چون لاله‌ای در آفتاب بیدلی  
سرزنش گرد ملالی بر سرم افشاند  
غرق اشک سینه‌سوزم تا که دانستم هنوز  
می‌روم خاموش چون ریگ روان در گمرهی  
با جهان بیگانه‌ام تا او از آن دیگری است  
تا سر آرام من در آستان دیگری است  
چتر راحت بخش من تا سایان دیگری است  
قصه رسوائیم تا بر زبان دیگری است  
جان عشرت آفرینم شادمان دیگری است  
چشم خوابش تا به راه کیهکشان دیگری است  
رخت بیرون می‌کشم زین خانه آرام‌سوز  
تا بر این دیوار نقش داستان دیگری است

آبان ۱۳۳۳

داستان دیگری □ ۶۲۱

## سایه

این رهنورد کیست که همدوش با من است  
در جست‌وجوی روز، دود پیش پای من  
هم‌خانه من است، ولی سخت غافل است  
صد بار درد خویش بر او خوانده‌ام، ولیک  
مست و خراب، نیمه شبی، گر در اوفتم  
سرخورده امید چو باز آیم از نیاز  
همزادوار، عمر من و عمر او یکی است  
چون پادهای مرده، فراموش با من است  
در خوابگاه شام، هم‌آغوش با من است  
کاندر سرای سینه، بسی جوش با من است  
گنگ و زبان نفهم و تهی‌گوش با من است  
او همچو خواب‌خسته خرگوش با من است  
او نیز پاشکسته و مدهوش با من است  
در پایگاه، همسر و همدوش با من است  
او را شناختم که ز من ناگزیر ماند  
او سایه من است که خاموش با من است

شهریور ۱۳۳۳

□ ۶۲۲ برای هر ستاره

## بی‌همزمان

ز بی‌همزمانی، زیان بسته‌ام ز ناآشنائی ز خود رسته‌ام  
چو آن تار چنگم که از دیرگاه در امید یک زخمه بنشسته‌ام  
من آن ساغر تازه‌سازم که مست ز جانم چو برداشت بشکسته‌ام  
نه شمعم که میرم به یک آه سرد ز هر آه، چون نای، دل‌خسته‌ام  
امید‌گریزم چو اسپند نیست در آتش فتادم اگر جسته‌ام  
سر سرکشم در کمند قضاست  
چو موجی بدین بحر پیوسته‌ام

آبان ۱۳۳۳

بی‌همزمان □ ۶۲۲

## وقت گل نی

روزگارم چون به راه بیدلی طی می‌شود خاطر ناشادمانم شادمان کی می‌شود؟  
گرچه فرش لاله روید در گذرگاه بهار راه ناکامان ز خارستان غم طی می‌شود  
سرخوشی در سینه خالی ز کین خواهد نشست بزم چون یک‌رنگ گردد، خلوت می‌می‌شود  
وعده‌اش امروز و فردا نیست تا دل خوش کنم  
کی خدا را در چمن وقت گل نی می‌شود؟

نوروز ۱۳۳۴

□ ۶۲۴ برای هر ستاره

## بازگشت

خسته رفتم، خسته تر باز آمدم      دل شکسته تر ز آغاز آمدم  
بی سروسامان به صحرا تاختم      با دل دیوانه همراز آمدم  
خاطرم آرام در جایی نبود      تا به بالِ دل، به پرواز آمدم  
یک نفس آزدگی در من دمید      نای غم بودم، به آواز آمدم  
غافل از یادت نماندم یک زمان      با تو رفتم با تو هم باز آمدم  
رفته بودم تا نیایم هیچگاه  
آمدم، از بختِ ناساز آمدم

اردی بهشت ۱۳۳۵

بازگشت □ ۶۲۵

www.tabarestan.info  
تبرستان

دو شعر برای زهری



لحظه‌ای مهمان این هستی ده هستی ربا!  
یا سبک پروازتر از نقش، مانند حباب  
بر تلاطم‌های این دریای بی‌پایان رها  
لحظه‌ای هستیم سرگرم تماشا، ناگهان  
یک قدم آن سوی تر، پیوسته با باد هوا!  
باز می‌گفتم: نه، این سان داوری بی‌شک خطاست  
فرق بسیار است بین نقش ما با نقش پا  
فرق بسیار است بین جان انسان و حباب  
هر دو بر بادند! اما کارشان از هم جدا  
مردمانی جان خود را بر جهان افزوده‌اند  
آفتاب جان‌شان در تاروپود جان ما  
مردمانی رنگ عالم را دگرگون کرده‌اند  
هر یکی در کار خود نقش آفرین همچون خدا

هر که بر لوح جهان نقشی نیفزاید ز خویش  
بی‌گمان چون نقش پا محو است در موج فنا  
نقش هستی ساز باید، نقش برجاماندنی  
تا چون جان خود جهان هم جاودان دارد تو را

فریدون مشیری

### نقش

جای پایی مانده بود از من به ساحل چند جا  
ناگهان شد محو، با فریاد موجی سینه‌سا  
آنکه یکدم بر وجود من گواهی داده بود،  
از سر افکار می‌پرسید: کو؟ کی؟ کی، کجا؟  
ساعتی بر موج و بر آن جای پا حیران شدم  
از زبان بی‌زبانان می‌شنیدم نکته‌ها:  
... این جهان: دریا،

زمان: چون موج،

ما: مانند نقش،

www.tabarestan.info  
تبرستان

محمد رضا طاهریان

در سوک محمد زهری

کدامین شوره زار آن چشم را نوشید  
که در قطره اش  
رؤیای باغی بود

www.tabarestan.info  
تبرستان

برگزیده‌ی موضوعی نقدها

زهري درباره‌ی شعر شاعران جوان (ماه‌نامه‌ی چيستا، مقاله‌ی «درباره‌ی نيما»):

نسل تازه حرف تازه دارد. در جست‌وجوی قالب‌های تازه و زبان تازه است. اما این زبان تازه، زبان محدودی است که حوزه‌ی عملش وسیع نیست و آن را جز خود [شاعر] و عده‌ی معدودی در نمی‌یابند. نه مصراع‌های آن‌ها - که گاه سخت درخشان است - معنی روشنی را تلقین می‌کند و نه مجموع شعرشان حالتی را در انسان برمی‌انگیزد؛ و من تمام این عوارض را بر جوانی آن‌ها حمل می‌کنم که عجزولند و روی کارشان وقت صرف نمی‌کنند. زیرا آن‌ها که می‌تواند مصراع درخشانی در یک شعر بلند داشته باشد، می‌تواند همه‌ی مصراع‌های شعر خود را درخشان کند و مجموع آن، اندیشه و احساسی عالی را القا کند. شعر آینده‌ی فارسی متعلق به آنان است.

زهري درباره‌ی نقدنویسی (چيستا، مقاله‌ی «درباره‌ی نيما»):

کار نقدنویسی در چند ساله‌ی اخیر منطقی‌تر و علمی‌تر شده است. اما هنوز در کار نقدنویسی مقداری تعارف‌های دوستانه یا خرده‌گیری‌های دشمنانه وجود دارد و همین، از ارزش کار نقد می‌کاهد؛ یا گاه شما در نقد نقدنویسی به دو تفسیر و تعبیر متغایر [برمی‌خورید] که در دو زمان مختلف اظهار شده است و این می‌رساند که هنوز عقیده و نظری برای نقاد پخته نشده است...

در نقد امروز براهنی را می‌شناسیم که جسور است و گستاخ، دست‌غیب را که محتاط است و نوری‌علا را. یا شاعرانی چون کیانوش و شاملو و آتش را که نقد هم می‌نویسند. نقطه‌هایی از کار همه‌ی آن‌ها قابل امعان نظر است و آموزنده. از میان نقدهایی که بر کار من شده است، من نقد کیانوش را جامع‌تر و مانع‌تر از نقدهای دیگر می‌دانم؛ و مخصوصاً صراحت او را که نقاط ضعفم را به رویم کشیده است و حرمت دوستی را نگاه داشته است - که در نقد باید چنین باشد - بسیار می‌پسندم.

زهري درباره‌ی زبان شعر معاصر (ماه‌نامه‌ی چيستا، مقاله‌ی «درباره‌ی نيما»):

زبان شعری در این دوره سخت پیچیده شده است، اما خمیرمایه‌ی اجتماعی دارد. حدیث نفس‌های شخصی جای خود را به طرح مسایل اجتماعی داده است؛ ولی آن قدر این مضامین در لفافه پیچیده شده‌اند که دسترسی به آن‌ها جز برای خواص

## زهري از زبان زهري

ماه‌نامه‌ی چيستا، درباره‌ی نيما:

«بهترین تفریح برایم گم‌شدن و حل‌شدن در انبوه مردم خیابان است. هیچ نمایشگاهی برای من دل‌پذیرتر از تماشای پیش‌خوان مسجد شاه نیست».

«برای خود ملاک و ضابطه‌هایی دارم که اگر عقلی نیست، احساسی هست. نه می‌خواهم چیزی را ثابت کنم و نه می‌خواهم چیزی را برایم ثابت کنند. حرف‌های من در شعرهای من است، از آن رود آب بردارید».

«از روزگرم ناراضی هستم که امانم نمی‌دهد و روز و شبم در تلاش آب و دانه می‌گذرد. بدبختی است که مجال پرداختن به ذوقیات کمتر دست می‌دهد. عمر من در قفس خانه، در قفس اتومبیل، در قفس اداره و در قفس کلاس می‌گذرد؛ به ناچار آن‌چنان منظم است که از هم‌اکنون می‌توانم بگویم مثلاً ساعت ۱۰ روز اول بهمن‌ماه ۱۳۳۸ به چه کاری مشغول هستم».

«بیشتر شعرهایم به اقتضای زمان اجتماعی بود، یا به اقتضای احوال شخصی عاشقانه. اما آنچه چاپ می‌شد اجتماعاتش بود».

«من ذاتاً آدم ساکت و گوشه‌گیری هستم. همیشه از حضور در جمع وحشت داشته‌ام. خجالتی و کم‌حرف هستم. خود را کم‌تر از آئی می‌بینم که هستم. اما درون من ساکت نیست. بسیار چیزها را ندیده می‌گیرم، اما همه چیز را می‌بینم. من در درونم می‌جوشم. آیا شما نام این را محافظه‌کاری می‌گذارید؟»

غیرممکن است. این باعث شده است که شعر زبان محدود و خصوصی پیدا کند. آیا شاعران را باید در این کار متعمد و مقصّر دانست؟ من تقصیری متوجه آنان نمی‌کنم. برای حفظ شعر از چشم بد این تمهیدات ناگزیر است.

## جزیره

مهدی اخوان ثالث (م. امید) (روزنامه‌ی ایران ما، شماره‌ی ۲۷۵ و ۲۷۴، سال ۱۳۳۵):

«من با این ملاحظات بود که «جزیره» را خواندم. من دنبال آن مایه‌ی اصلی می‌گشتم، یعنی همان احساس و حال... ابتدا جای پای آن چند تن... و بعد جای پای نیما را دیدم در هر قدمی که زهری برداشته است. آنچه می‌خواهم اول بگویم این است که زهری می‌کوشد هر چه دارد از خودش باشد. این خیلی مهم است. مایه‌ی اصلی را در اغلب آثار این کتاب می‌توان دید و همین است که موجب امیدواری است.»

«من از شعرهای زهری بیشتر از آن‌ها خوشم می‌آید که رنگی ادیب‌تر از خودش و زندگی و زادگاهش دارند؛ و نیز از شعرهایی که برای ما لطف و تازگی بیشتری دارد. زیرا در آن‌ها از دریا و زندگی‌های دریایی سخن رفته است. زهری پرکار است و متواضع؛ و از غرور احمقانه‌ی بی‌دلیلی که دامن‌گیر بسیاری از متذوقین جوان ما شده، حتی‌المقدور می‌پرهیزد. من چشم در راه آینده‌ی زهری دارم. آینده‌ای که می‌تواند امیدبخش و خوش باشد. آینده‌ای که از هم‌اکنون در اشعار زهری پایه‌گذاری شده است و استخوان‌بندی آن به چشم می‌خورد.»

عبدالعلی دست‌غیب (مجله‌ی فردوسی):

در دفتر شعر جزیره جلوه‌ی این هر دو واقعیت [فردیت و جامعه] را می‌بینیم. تن و جان سراینده بین دو قطب فردی و اجتماعی بخش شده است. گرایش به فردیت او را

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۳۷

از سویی می‌کشد و تمایل به رویدادهای اجتماعی او را از دگرسویی... در جزیره حدیث فردی و ملال و هیجانات جنسی مکرر می‌شود. زهری در قالب چهارپاره و با زبانی ساده و گاه معمولی می‌کوشد این هیجانات و ملال‌ها را بیان کند و گه‌گاه نیز تصاویر تازه‌ای ارائه می‌دهد.

منوچهر آتشی (مجله‌ی تهران مصور، ۱۵ بهمن ۱۳۴۷):

زهری با انتشار کتاب جزیره نشان داد که مستقل به میدان آمد و سایه‌ی تأثیر هیچ پیش‌کسوتی بر سروده‌های او سنگینی نکرده است. نام جزیره خود مفهوم تنهایی را بلافاصله در خواننده القا می‌کند. جزیره نیز سروده‌ی روستایی بی‌غل و غشی است که شهرنشین شده، اما شهری نشده است. این همان رباط میان راه دراز سفر ذهنی است که خاطر‌ها هجوم می‌آورند تا نگذارند فراموشی، ذهن را به ویرانگی تهدید کند.

منوچهر آتشی (مجله‌ی فردوسی، فروردین ۱۳۴۸):

نگاهی به همان اولین کتاب زهری - جزیره - نشان می‌دهد که او صبور و آگاهانه و مستقل سفر را شروع کرده؛ از سفره‌ی پروا ابدیات گذشته توشه‌ی کافی برداشته؛ محیط، قوم و قبیله و ملت خود را شناخته و بر زمان و زمانه‌ی خود آگاهی یافته و بینشی هشیار و سالم و مثبت در تقدیر مردم و معنویتشان به کار گرفته است. در شعرهای زهری از همان آغاز، جلوه‌های محیط عاطفی - و نه توصیفی تنها - نمایش آشکار دارد. ... من زهری را شاعر موفقی می‌دانم. زهری مستقل است. از جزیره تا همین کتاب [اخیرش، شب‌نامه] که نگاه کنی، این استقلال را آشکارا احساس می‌کنی. در شعرهای زهری - جز سایه‌ی ناگزیر شناخت نیمایی - جای پای هیچ شاعر دیگری پیدا نیست.

کامیار عابدی (مادنامه‌ی چیستا، یادنامه‌ی محمد زهری):

زهری در آغاز، به تجربه‌های نیما و تولّی به گونه‌ای مستقیم و حسی و مشترک علاقه نشان می‌دهد. «جزیره» حاصل این علاقه‌ی مشترک است. صورت‌های خیال او غالباً به شعر نیما نزدیک می‌شوند. اما میراث پرنسپل رمانتیسیسم که تولّی آن را به معجون‌ی گوارا برای دل‌های ساده‌ی آن روزگار مبدل کرده بود، نفوذ بیشتری در

□ ۶۳۸ برای هر ستاره

شعرهای «جزیره» دارد. از این رو اگرچه نخستین دفتر از شعرهای زهری، سلاست و روانی شعرهای نادرپور را در آن سال‌ها فاقد است، در واقع باید مسیر او را در آغاز شاعری با این شاعر یکی دانست...

دید شاعر در «جزیره» بیش از اندازه کلی است و از صراحت عاری. بن‌مایه بسیاری از شعرهای این دفتر - که عشق است - با این دو ویژگی ضربه می‌بیند. تعقید هم، گاه هست. اما آنچه نیست، آن رشته‌ی آنا ب شگفت آور شاعرانه‌ی اصیل است. در مقابل، وقتی به خود توجه می‌دهیم که این نخستین دفتر از شعرهای شاعر است و بی‌تردید از لحاظ ادبی در زمان خود، گام خوبی به پیش شمرده شد، نمی‌توانیم آن را بی‌اهمیت بشماریم. به‌ویژه این که یک شعر نیمایی... مشهور در این دفتر وجود دارد: «به فردا»؛ یادبودی خوش از دوران رزم و حماسه، که چند ماهی پیش از کودتا، از زبان شهیدان و جان [برکفان] راه آزادی و میهن سروده شده است.

مجله‌ی تماشا (بدون نام):

در این کتاب [= «جزیره»] بیان - به‌خاطر اندوه یأس آمیزی که در شعرها با حرکتی بطئی و سنگین جاری است - از تائیی و تحرک آرامی برخوردار است. تصویرها نیز در اتمسفری غم‌آلود از صراحت زنده برخوردار نیستند... زهری در جزیره بیشتر و بیشتر با خویشتن است تا با دیگران و دنیای پر از رنگ و آهنگ دیگران. تصویرها لطیف و ظریف، و غم‌ها، کوچک و «شاعرانه» نیستند؛ یا بهتر بگویم خاستگاه صرف عاطفی ندارند.

مجله‌ی خوشه (۱۳۳۵/۴/۲۲):

زهری شاعری است که خصوصیات زمان خود را درک کرده است. از این نظر بیانش تازه و احساسش متعلق به محیط خودش است. شعرش فرسوده نیست. احساس و دید او با فکری پخته و پر تجربه درآمخته است. شعر او غم سبک و لطیفی به آدمی می‌بخشد، غمی که چاشنی و شعر زندگی است.

خسرو گل سرخی (احتمالاً فردوسی):

زهری هنوز از کلمات نیمه کلاسیک شعر پارسی بهره می‌گیرد و ترکیب این

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۳۹

کلمات گاه چنان رمانسی می‌آفریند که با روح پاک و بی‌لغزش زهری ناسازگار است.

## گلایه

محمود کیانوش (مجله‌ی روشنفکر، ۱۵ تیر ۱۳۴۶):

«کتاب «گلایه» اثر محمد زهری را در پیش داریم که [شاعرش] آرام و گوشه‌گیر، بی‌ادعا و فروتن، راه خود را می‌رود و کار خود را می‌کند و راضی است. میان شاعر کتاب جزیره که در سال ۱۳۳۴ منتشر شد و شاعر کتاب گلایه که امروز پس از دوازده سال منتشر شده است، تفاوت چندانی آشکار نیست. نمی‌گوییم که این ثبات یا عدم تغییر، معنی در جاماندگی و نسپردن راه کمال دارد - هرچند که در مواردی جز این معنایی ندارد - سخن ما این است که زهری شاید از ابتدا نمی‌خواست است قدم بر قله بگذارد و در نیمه‌راه، چشمه‌ای یافته و سایه‌ی ییدی گزیده است و به آواز آب گوش می‌دهد و آسمان صاف را می‌نگرد و هم‌چنان که لمیده است، زمزمه سر می‌دهد.

زمزمه‌هایش دل‌نشین است و گوش‌نواز، گاه پیامی دارد از دل پردردی و گاه اندیشه‌ای در پی درمانی که از شنیدن آن‌ها خسته نمی‌شویم».

«زهری در کتاب «گلایه» شاعری است تنها، دل‌تنگ، گله‌مند، ناخرسند، عزلت‌جوی، مأیوس و در عین حال پرتوقع. آن‌جا که از امید سخن می‌گوید، پیداست که از آرزویی دیرباب سخن می‌گوید. اعتقاد به این امید چندان آشکار نیست. گویی شاعر باک دارد که او را مأیوس و پای‌دردامن کشیده بدانند. ناگزیر گاهی نیز «از شهر تازه‌ی فردا»، «شراب پاک اطمینان» و «یمن زمان» سخن به میان می‌آورد. اما این گه‌گاه راهی در پرده‌ی امید زدن، از امید استوار خبر نمی‌دهد. آنچه در کتاب گلایه ساری‌تر و جاری‌تر است اندوه و دل‌تنگی و تنهایی است. شاید عنوان شعرها بتواند نشان‌دهنده‌ی این واقعیت باشد. با این مقایسه نام «گلایه» برای کتاب و نام «گلایه‌مند» برای شاعر زینده می‌نماید.

«در روزگار ما که اغلب مجموعه‌های شعر هیاهویی است بر سر هیچ، کتاب «گلایه» ارمغان خوبی است از یک شاعر به دوستداران شعر سالم».

□ ۶۴۰ برای هر ستاره

«گلایه زمزمه‌های ساده و گاه غمناک محمد زهری است. قطعه‌های کتاب همگی در قالب‌ها و اوزان نیمایی سروده شده‌اند و از قطعه‌های کوتاه‌نیمای پذیرفته‌اند. موضوع قطعه‌ها بیشتر حدیث تنهایی و گلایه‌های شاعر از رنج این تنهایی است و از این رو سروده‌ها یا زمزمه‌های شاعر تنوع چندانی ندارند و غالباً در یک مایه‌اند.»

«زهری در مجموعه‌ی «گلایه» در مقایسه با کتاب پیشین او جزیره، بیشتر به سوی شعر امروز آمده... و شعرهای خوبی در زمینه‌ی شعر امروز سروده است.»

کامیار عابدی (ماه‌نامدی چیستا، یادنامه‌ی محمد زهری):

زهری در «گلایه» به پیش می‌آید. سهم چهارپاره‌ها اندک می‌شود و تحلیل می‌رود. شاعر تا حدی جایگاه شعر را یافته است؛ اما هنوز به صورتی مستقیم از «من» شاعرانه‌اش سخن می‌گوید... امتیاز زهری در این دفتر در آن است که از تأثیر مستقیم متون کهن و میناکاری و ترصیع سبک هندی که در «جزیره» تا حدی وابسته به آن است، دور می‌شود...

زهری در چند شعر از «گلایه» به توفیق نزدیک می‌شود: یکی، جایی که با سرنوشت و حافظه‌ی انسان‌های پیرامون خود مرتبط می‌شود و دیگری، جایی که زندگی شخصی خود را در تصویر «سه بستر» به ما نشان می‌دهد... اما این نمونه‌ها اندک است. زیرا هنوز با احتیاط، با عاطفه‌ی خود برخورد می‌کند و از عریان کردن آن به‌طور کامل پرهیز می‌کند. از خود، به تمامی نمی‌گوید و همه‌ی هیجان و شوق خود را به کلمه‌ها منتقل نمی‌کند؛ و آن‌جا هم که «من» پایان می‌پذیرد و «پیرامون» آغاز می‌شود، بیش از اندازه خون‌سرد است.

«... و تتمه»

آتش (تهران مصور):

بخش اول [دفتر «... و تتمه»] عبارت از ۹ شعر است که در فاصله‌ی سال‌های ۴۵

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۴۱

تا ۴۷ و بخش دوم آن شامل ۱۵ شعر است که در فاصله‌ی سال‌های ۳۰ تا ۳۶ سروده شده است. در اشعار بخش اول کلیت و تعمیم‌پذیری بیشتری به چشم می‌خورد و همین صفت است که شعر را بر پایگاه تفاهم در یک طبقه یا در یک ملت یا در سطح جهانی قرار می‌دهد... اشعار بخش دوم که همان «تتمه» باشد رایحه‌ی ادبی سال‌های ۳۰ تا ۳۶ را همراه دارد. اصولاً برای یک شاعر تمایل به چاپ و انتشار شعرهای گذشته‌ی او مسأله‌ای است که در قیاس با سروده‌های تکامل‌یافته‌ی بعدی، وی را دچار وسواس می‌کند. شاعران کارآمد اشعار گذشته‌ی خود را - هرچند که در اوج قوه‌ی خود شکل نگرفته باشند - پاره‌هایی از زندگی خود می‌شمارند و همین تعلق خاطر است که انگیزه‌ی چاپ و انتشار چنین آثاری می‌شود.

خسرو گل سرخی پس از انتشار دفتر «... و تتمه» درباره‌ی آن می‌گوید:

محمد زهری در شعرهای آخرش شاعری است که دریچه‌ی لذت‌بار هستی را به روی خویش فرو بسته و از درهم شکستگی و خفقان فریاد می‌زند و فریاد او فریاد مردی است که با قایق خود از آب بسیار دریا‌های بی‌کران گذشته و اینک در جزیره‌ای متروک، جدا و تنها و غمگین مانده است. زهری اگر در سروده‌هایش تسلیم‌پذیر و شکسته می‌نماید، این برداشت صادقانه‌ی اوست از جامعه‌ای که در آن «زیستن» خود را به پایان می‌برد و شاهد نابودی ارزش‌هاست.

### شب‌نامه

محمود کیانوش (یلی‌کی بدون نام):

[شاعر کتاب‌های «جزیره»، «گلایه»، و «... و تتمه» در این‌جا [در «شب‌نامه»] زخمه‌ای بر سازی می‌زند، یا قلم‌مویی در رنگی و بر پرده‌ای. شعرهای شب‌نامه بیشتر با این مصراع آغاز می‌شود: «شبی از شب‌ها...» و بعد طرح تند اندیشه در وادی احساس می‌آید. این «شب» نیز استعاره‌ای است که شاید می‌خواهد به حزن، سکون، تاریکی، تنهایی و مردمی که در این احوال می‌بیند و می‌اندیشد و زمزمه‌ای می‌کند، اشاره‌ای باشد.

۶۴۲ □ برای هر ستاره

«یادت به خیر شاعر خوب عصر عزلت‌های ناگزیر! روانت شاد شاعر شریف روزگار شک و شب‌نامه و چراغ! نامت ماندگار دوستِ دیرینِ دورانِ دلواپسی، انتظار، اندوه و خاموشی‌گریه‌ها در آستینِ عصیان و آینه، عقیده و سادگی، سلوک... سلوک تو در کلام، ستاره‌ی شبِ مسافرانِ بسیاری بود. آن سال‌های دور هیچ انسانِ آگاهی نبود که خطی، سطری، کلامی و صحبتی از شعر تو را از بر نداشته باشد. آن سال‌های دور که نه دستان به جایی می‌رسید و نه پای را فرصت رفتن می‌دادند؛ آن سال‌های دور دبیرستان که دور از چشمِ ناظم و ناروازندگان، می‌رفتیم پشتِ پنهن کلاسی و آهسته و با احتیاط مجموعه‌ی شعر «شب‌نامه» را از زیر جامه به درمی‌آوردیم و با دلواپسی به دوستی تازه‌خوان به امانت می‌دادیم.»

«آن سال‌های دور که از «درخت» گفتن هم جرم بود؛ که تو اما نه از درخت، که از انسان، رویش، بیداری، آگاهی، عدالت و آزادی می‌سرودی. تو شاعر دورمانده از اکاذیب مطبوعات! شاعر نزدیک‌نشسته در کنار دل‌آزرده‌ی ستم‌بران! که ما «شب‌نامه» و مفهوم روشنایی را نخستین بار از شعر تو آموختیم.»

#### محمدعلی عسکری

(ادب و هنر، «چنان خالی از آینه‌ی پاکی نیست»، سال سوم، شماره‌ی ۶۷۲، ۱۱/۲/۱۳۷۴):

زهری در میان دفترهای شعر خود دفتری دارد تحت‌عنوان «شب‌نامه» که عموماً ترانه‌های کوتاه و دل‌نشینی را در خود جای داده است... در این ترانه‌ها نیز احساس و عواطف شاعر با اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی او درهم آمیخته است. برخی از این ترانه‌ها فقط زیبا و دل‌نشین‌اند و برخی دیگر علاوه بر زیبایی، مضمونی اجتماعی و انقلابی را نیز با خود حمل می‌کنند. درباره‌ی شب‌نامه، یکی از شاعران معاصر چنین گفته است: «در کتاب شب‌نامه شعرها کوتاه‌اند. چرا که ظنن و رنگ‌های کوتاه‌گام احساس‌اند در سفری و گذری از کوره‌راه شبانه‌ی حیات. بستگی درونی این سروده‌ها، گاه شدیداً با ترانه‌های بومی ولایت شاعر و گاه با زمزمه‌های عرفانی شاعران گذشته احساس می‌شود. اما این عرفان و اشراق، بیانی و قلمروی نو دارد و مقصد‌گریز و پروازش، نه بالابالاها، بلکه پایین‌پایین، یعنی زمین است. جهت حرکت اندیشه‌ی شاعر به ظلمت درون و به سوی نفی موجود نیست، بلکه حرکتی به

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۴۳

بیرون و برای اثبات و توجیه جهان است. هر ترانه‌ی شب‌نامه روزنه‌ای است به سوی کوچه، و برای نشان‌دادن عبور جلوه‌های زندگی. عبوری که زیرکانه معنی‌دار شده و در بطن آن نبض توطئه‌ی مقدسی می‌زند»<sup>۱</sup>.

شهرت این کتاب کوچک تا آن‌جا بالا گرفت که زهری را به کلی «شاعر شب‌نامه» نامیدند و به این وسیله برای او ویژگی خاصی را قایل شدند که مختص به او بود.

محمود تهرانی (م. آزاد) (مجله‌ی زن روز، ۱۳/۲/۱۳۴۸):

شب‌نامه - سومین دفتر شعر زهری - در دست ماست؛ مجموعه‌ای حاوی دو شعر بلند، که هر شعر مجموعه‌ای است از شعرهای کوتاه ترانه - هایکو مانند. زبان شعرهای این دفتر، از شعرهای گذشته‌ی زهری، و حتی شعرهای «گلایه» - که به سال پیش تعلق دارد - نرم‌تر و شفاف‌تر است.

«شب‌نامه» دفتری است از زمزمه‌های شبانه‌ی شاعر، ترانه‌وار و با همان تری و تازگی شعرهای غنایی وی، اما نه همه‌ی «ترانه‌های این دفتر؛ که زبان «ترانه» زبان حال است و توفیق شعر در کیفیت حال است. لحظه‌هایی هست که شاعر، مثل چشمه‌ای، صافی و تراونده و جاری است...

زهری کوشیده است وزن‌های مرکب را هم به کار بگیرد. خواسته است به سادگی سخن بگوید و به شعرش شفافیت و تازگی ببخشد...

کامیار عابدی (ماه‌نامه‌ی چیستا، یادنامه‌ی محمد زهری):

در «شب‌نامه» با یک زهری دیگر روبه‌رویم. گام‌هایی که شاعر به پیش نهاده، ارزنده و زیباست. درک به‌موقع زمانه، و تصحیح شیوه‌های برخورد با آن در شعرش با گذشته تفاوت‌های بنیادی پیدا کرده است. از ... بسیاری شاعران... فاصله گرفته است. آنچه مهم‌تر از همه است، این است که با ایجاز پیوند بیشتری یافته است. اگرچه ساده‌ترین راه و در عین حال دشوارترین راه را برگزیده است، که عبارت از شعر لحظه‌ای است (مانند رباعی در فارسی و هایکو در ژاپنی). زهری از ترکیب‌سازی و شعر توضیحی دو دفتر پیش دور شده و برخوردهای ذهنی‌اش با

۱- نک: همین مجموعه، ص ۶۴۵ (ویراستار).



زهری - ظاهرآ - از آرامش نسبی روحی برخوردار است و از همین زاویه است که باید به شعرهای کوتاه و شیرین و شریف شب‌نامه نگریست. این شعرها، شعر لحظه‌های کوتاه و گذران است. لحظاتی که جان شاعر، گذرگاه هموار و نیمه‌روشن حالت‌ها، پندارها و خاطره‌های نرم‌گریز است که این‌ها، گاه شاد و نوازنده‌اند، گاه اندوهگنانه‌اند، نه اندوهی کشنده و زخم‌زننده.

ترانه‌های شب‌نامه و قطره‌های باران، ترانه‌های آرامش و فراغت، و زمزمه‌های تماشاگر بی‌دغدغه‌ای است که به آرامی و سبک‌پایی - انگار که نخواهد خلوت و خلود چشم‌اندازش را برهم بزند - به سوی تماشاگاه خود می‌رود، در آن‌ها خیره می‌نگرد و نگران جلوه‌های پاک و نازندگی آن‌ها می‌شود. مثل این‌که ناگهان پی می‌برد که حادثه‌ای در شرف وقوع است که آرامش این جلوه‌گاه را آشفته خواهد کرد. اما این دیدار و تماشا آن‌قدر کوتاه است که فرصت نمی‌دهد تا اندوه به وحشت مبدل شود...

انسان در این ترانه‌های شیرین مقام والایی دارد و هرگز «بد» نیست، چرا که بدها را شاعر انسان نمی‌داند. بدها یا دیوند که خواب را می‌آشوبند، یا بادند که باغ را تئنگ‌مایه و تهی‌دست می‌کنند. اما در کلیت پیروزی با آدم است که گاه به صورت شاه پریان - نشانه‌ی زیبایی و مهربانی و دیرپایی و دوام امید و آرزوی آدمی است - و گاه رسول است.

در این ترانه‌ها پرخاش با بدی‌ها هم هست، اما آرام؛ درد هم هست، اما کم زور. اصلاً درد و زخم‌های سنگین، خودشان در حیطه‌ی عاطفه‌ی زهری کم‌تر رخ می‌نمایند، بیشتر خبرشان است. فرصت خرابی به آن‌ها داده نمی‌شود.

به خلوت ترانه‌های زهری که وارد می‌شوی، خود را در یک آتمسفر کاملاً شرقی احساس می‌کنی که میزانش آرامش، ملال و سستی ملایم است. نفرت نیست؛ نفرین هست. دشنام نیست؛ گله‌مندی هست. سایه‌ی احساس‌های گذران ترانه‌های ژاپنی را بر آن‌ها می‌توان دید. حالات عاطفی مجردند، تداوم نمی‌یابند تا ناچار جلوه‌های آزاردهنده سر راهشان، هم‌راهشان و هم‌سفرشان شود. شاید زهری مخصوصاً - با احساس وظیفه - می‌خواهد که روان خوانندگان را از ثقل نفرت‌ها آزاد کند و گردشگاه و تنفس‌گاهی درخور ایشان بسازد.

قلمرو واژگان جدی‌تر و فعالانه‌تر است. قافیه‌ی پراکنده و پنهان، و صنایعی مانند جناس را فراموش نکرده، اما از تصنع کار کم کرده و بدین ترتیب نظام طبیعی و درخشان‌تری برای شعرش پیش کشیده است. از لحاظ وزن طرح پیشنهادی نیما را با اوزان شکسته و نیمه، از هر سطر به سطر بعد منتقل می‌کند و چون شعر کوتاه است و از چند سطر تجاوز نمی‌کند، چندان آسیمی به هماهنگی و بستر موسیقایی شعر وارد نمی‌شود. زهری در «شب‌نامه» و پس از آن در «... و تتمه» از غم‌های فردی و اندوه‌های شخصی خود قلمروهایی را فروگذار می‌کند و با همان زبان اشارت - منتها اشارتی دیگرگون شده و از رمز تشبیه معنایی و گِل آلودگی زبانی گذشته - با بینایی و دانایی به اطراف خویش می‌نگرد و این موضوع به شعر او غنا و توان می‌بخشد و آن را برای رخنه کردن به حافظه‌ی ادبی، مستعد می‌سازد.

اگرچه زهری به ظاهر در دو کتاب... گلابه و شب‌نامه از قلمرو خاطره‌ها فاصله گرفته و با پذیرش یک نوع بیان صریح اجتماعی و تصویر صادقانه‌ی درگیری داد و بیداد و ستمگری نظام اجتماعی به اصطلاح قیافه‌ی شاعر روشنفکر شهری را به خود گرفته است، اما با دقتی در شعرهای دو کتاب اخیر می‌توان تشخیص داد که دنیای عاطفی زهری عوض نشده است؛ بلکه عواطف، مجهز به سلاح مسؤولیت انسانی شده‌اند و درگیری‌شان با عوامل معارض عام‌تر و خطرناک‌تر شده است. آن روزها بی‌حیایی‌های پدیده‌های «شهر» روح ساده‌ی او را آزار می‌داد، حالا ناجوانمردی دنیا، آن روزها تنها رنج خودش را زمزمه می‌کرد، حالا رنج مردم را. اما کتاب شب‌نامه مشخصات دیگری هم دارد. شعرها کوتاه‌اند؛ چرا که طنین درنگ‌های کوتاه گام احساس‌اند در سفری و گذری از کوره‌راه شبانه‌ی حیات. بستگی درونی این سروده‌ها، گاه شدیداً با ترانه‌های بومی ولایت شاعر و گاه با زمزمه‌های عرفانی شاعران گذشته احساس می‌شود. اما این عرفان و اشراق، بیانی و قلمروی نو دارد و مقصد گریز و پروازش نه بالابالاهای، بلکه پایین‌پایین، یعنی زمین است. جهت حرکت اندیشه‌ی شاعر به ظلمت درون و به سوی نفی موجود نیست؛ بلکه حرکتی به بیرون و برای اثبات و توجیه جهان است. هر ترانه‌ی شب‌نامه روزنه‌ای است به سوی کوچه؛ و برای نشان دادن عبور جلوه‌های زندگی. عبوری که زیرکانه معنی‌دار شده و در بطن آن نبض توطئه‌ی مقدسی می‌زند.

## مشت در جیب

زهری (چیتا، مقاله‌ی «درباری نیما»):

اکنون مجموعه‌ای به نام «مشت در جیب» روی دستم مانده است که محصول یک سال‌واندی اقامت در لندن است که پاره‌ای از آن در مطبوعات به چاپ رسیده است.

(روزنامه‌ی اطلاعات، ص ۷، شماره‌ی ۱۴۱۷۴، ۲۰ مرداد ۱۳۵۲):

زبان شعرها [ی مشت در جیب] نرم و رخوت‌آلود و در عین حال پخته و سال‌خورده است و گویای آشنایی‌های شاعر با گذشته‌ی زبان و ادب دری.

علی‌رضا میبیدی (مجله‌ی فردوسی، شماره‌ی ۱۱۲۶، ۲۹ مرداد ۱۳۵۲):

«مشت در جیب» تمه‌ی «... و تمه» است از محمد زهری و همانند آن [دفتر] دارای زمینه‌های بکر انسانی و اجتماعی است و هر شعرش یک‌تنه با ده‌ها مجموعه‌ای که نام‌جویان این روزگار در این اواخر منتشر کرده‌اند، برابری می‌کند؛ استخوان‌دار است؛ درد مفاصل ندارد؛ خمود نیست؛ جنبان و معترض است.

کامیار عابدی (ماه‌نامه‌ی چیتا، یادنامه‌ی محمد زهری):

مشهورترین دفتر شعر زهری، به احتمال، «مشت در جیب» است که تا سال ۱۳۵۷ چندین بار چاپ شد. این دفتر از غربت و اندوه سرشار است و ظاهراً بیشتر آن‌ها در خارج از کشور (شهر لندن) سروده شده است. خط سیری که از دفتر «شب‌نامه» آغاز شده، در این دفتر ادامه پیدا می‌کند؛ اگرچه نمی‌توان نادیده گرفت که تنوع مضامین در «مشت در جیب» بیشتر است. تصویری که از «غرب» در این مجموعه دیده می‌شود، تصویری است از تمدنی محض، که شاعر در آن‌جا هیچ خبری نمی‌یابد...

چند شعر به زبان عامیانه و نزدیک به حال و هوای کودکانه (نظیر «پریای ی شاملو، اما بسیار کوتاه) در این دفتر به چشم می‌آید که از توفیق بی‌بهره نیست؛ اما توفیق اصلی

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۴۷

زهری در شعرهای موجزی است که در حال و هوای شدیداً عاطفی سروده شده‌اند و با تأثیری زیبا در ذهن و روان مخاطب همراه است، خاصه این که از اشارات شخصی و فردی به اشارات پیرامونی و جمعی قابل تعمیم است.

موسوی‌گرمارودی (مجله‌ی نگین، سال نهم، شماره‌ی ۹۸، ۳۱/۴/۱۳۵۲):

[مشت در جیب] با شعر «لندن ۷۰» آغاز می‌شود و شعرها چنان‌که شاعر خود می‌گوید، همه - جز دو شعر - دست‌آورد همان دیاران است؛ اما محتوای همه‌ی شعرها سخت این‌سوایی است. شاعر با زیستن در آن محیط، نه تنها شخصیت شرقی خود را هیچ نیاخته، بلکه از همان نخست فضای محیط تازه را برای تنفس خویش تنگ یافته است. شعر زهری در این دفتر از نوای مردمی و آوای شرقی و بار اجتماعی سرشار است... هیچ شعری در این دفتر نیست که نه از سر دردی همگانی برخاسته باشد؛ بی‌هیچ تصنعی و به‌خودبستگی... زهری را در این کتاب می‌توان شاعر کوتاه‌ترین شعرها نیز دانست و او را شاعر ایجاز نامید.

## سبک و بیان کلی شعر زهری

م. آزاد (ادب و هنر، ۱۱/۲/۷۴، سال سوم، شماره‌ی ۶۷۲، به نقل از محمدعلی عسکری،

«جهان خالی از آینه پاک نیست»):

زهری از نسل شاعران پس از نیماست. زمان نیما را درک کرده است و به شیوه‌ی او گراییده است. از لحاظ سبک شاعری شیوه‌ای میان سینماگرایان و شاعران گروه سخن دارد. او شاعری است که می‌کوشد تا با حفظ لحن و حال کلاسیک، نوآوری کند. شعرهای او در آغاز، اوزانی ساده داشت. سپس بدون تغییر در شیوه‌ی کارش تکنیک و فرم ماهرانه‌تر و شفاف‌تری یافت. بیان او بیانی وصفی، موجز و کوتاه است. زهری به ادبیات کهن فارسی - به‌ویژه سبک خراسانی - گرایش دارد و تأثیر این گرایش را در شعر او می‌توان دید.

۶۴۸ □ برای هر ستاره

س. فرخ (پلی‌کپی بدون نام):

در آثار زهری آنچه که می‌تواند جذاب نظر باشد، توجه شگفت‌آور او به سنن و موارث ادبیات کهن فارسی است که با شوق زایدالوصفی از مصالح کاخ دیرپا و خلل‌ناپذیر نظم پارسی استمداد می‌طلبد و همین اشتیاق منطقی او به موارث کهن ادبی ماست که شعر وی را از بسیاری نقایص می‌رهاند و اشعارش به گوش نامأنوس نمی‌آید و خواننده فکر نو و اندیشه‌ی جدیدی را در لباسی که چندان با چشمش بیگانه نیست می‌خواند... شاید به خاطر همین شوق عاشقانه‌ی وی به شعر کهن فارسی است که گاه‌گاهی الفاظ وی را با آهنگ سنگینی همراه می‌سازد که خواننده ناچار از دقت و توجه بسیار می‌شود.

عبدالعلی دست‌غیب (مجله‌ی سخن، شهریور و مهر ۱۳۴۶):

از طرز تلفیق عبارت‌ها و جمله‌ها، آشنایی او [زهری] به زیر و بم شعر و زبان پارسی دری هویدا است.

(روزنامه‌ی اطلاعات، ص ۷، شماره‌ی ۱۴۱۷۴، ۲۰ مرداد ۱۳۵۲ مجله‌ی تماشا):

در شعر امروز، اگر شاعرانی را بتوانیم کلاسیک بدانیم، یکی از آن‌ها محمد زهری است. این کلاسیک‌بودن، البته به قیاس لفظی و فکری است و زهری به خاطر درگیری مداوم ذهنی با شعر و تلاش برای ادامه و پایه‌پای زمان آمدن، می‌کوشد از درنگ و زمین‌گیری رها شود و اگر نه جوان، جوان‌گرا بماند. زبان شعرها [ی مشت در جیب] نرم و رخوت‌آلود و در عین حال پخته و سال‌خورده است و گویای آشنایی‌های شاعر با گذشته‌ی زبان و ادب دری.

فریدون مشیری (مادنامه‌ی چیستا، یادنامه‌ی محمد زهری):

زهری یکی از چند شاعر نوپرداز است که بین دو دهه‌ی ۱۳۳۰ تا ۱۳۵۰... با تسلط و احاطه به شعر قدیم و توانایی کامل در شعر کلاسیک، نوپردازی کردند. طرز بیان این گروه تأثیر شعر کلاسیک را نشان می‌دهد، اما احساس و مفاهیم همه تازه و نو و بازتاب مسایل اجتماعی و مردمی و بشری است.

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۴۹

زهری در همان اولین کتاب - جزیره - نشان داد... که از سفره‌ی پرمواند ادبیات گذشته توشه‌ی کافی برداشته است.

زهری مستقل است. از جزیره تا همین کتاب شب‌نامه که نگاه کنی این استقلال را آشکارا احساس می‌کنی... در شعرهای زهری - جز سایه‌ی ناگزیر شناخت نیمایی - جای پای هیچ شاعر دیگری پیدا نیست.

اسماعیل شاه‌رودی (آینده) (از سخن‌رانی ۲۰ آبان ۴۷، در شب‌شعر محمد زهری در تالار روزن):

زهری شاعر امروزی است و به همین سبب مباحث را امروزی انتخاب کرده است. او با آن که تحصیلات مافوق عالی کلاسی ادبیات فارسی دارد کلمات و ترکیبات شعرش بوی نای دوره‌ای از دوره‌های ماقبل تاریخ شعر امروز ما را نمی‌دهد و اگر در جایی از کارش چنین کلماتی آورده باشد، باید اطمینان داشت که جای کلمه‌ی دیگری است که روزی آن را پیدا کرده، به جای آن خواهد نشانید. با این همه او از آوردن کلمات به قول خودش «بی‌پدر و مادر» بیزار است. ولی گه‌گاه این کلمات را چنان بجا در کارش می‌آورد که پدر و مادر پیدا می‌کنند.

محمود تهرانی (م. آزاد) (مجله‌ی زن روز، ۸ تیر ۱۳۴۷):

محمد زهری از نسل شاعران پس از نیماست... که کوشیده است با حفظ لحن و حال کلاسیک، نوآوری کند. شعرهای او در آغاز کار، اوزانی ساده داشت و کلماتش کلماتی بینابین - نه کلاسیک، نه عامیانه - بود. شاعری مضمون‌پرداز است و این خصوصیت را از آغاز شاعری تاکنون حفظ کرده است. به ادبیات کهن فارسی - به خصوص سبک خراسانی - گرایش دارد و تأثیر این گرایش را در شعرش می‌بینیم.

### مردم‌گرایی زهری

(روزنامه‌ی اطلاعات، ص ۷، شماره‌ی ۱۴۱۷۴، ۲۰ مرداد ۱۳۵۲):

زهری هرگز مردم را فراموش نکرده است.

زیبایی شعرهای زهری در این است که همه آن‌ها را می‌فهمند و او جز در یکی دو شعر، فراموش نمی‌کند که برای توده‌ی مردم شعر می‌گوید.

فرهاد عرفانی (با درنگی بر شعر «به فردا»، ماه‌نامه‌ی چیستا):

با مردم بودن، وجدان خویش را متعهد کردن به مردم، در تمامی شرایطی است که امید و رنج و شکیبایی و مبارزه و شادی و اندوه با لحظه لحظه‌ی حرکت انسان پیوند خورده است. اجتماع انسانی در عصر حاضر عرصه‌ی پیچیدگی‌های فوق‌العاده بغرنج سیاسی - اجتماعی و فرهنگی و علمی و تکنولوژیک است. پیچیدگی‌هایی که در بطن... نابرابری روابط ناسالم و نبرد نابرابر برای رهایی انسان از استثمار به اشکال گوناگون در جریان است. شاعر و شعر او به مثابه‌ی جزئی لاینفک از این حرکت، بازتابی است از تمامی مفهوم زندگی و جزئیات تلخ و شیرین آن. ارزش‌های شاعر زمانی نمود عینی می‌یابد که آینه‌ی بلافصل حقیقت و در عین حال روشنگر خلاقانه‌ی رابطه‌ی انسان و پیرامونش باشد.

### شعر زهری در نگاهی کلی

محمود کیانوش (مجله‌ی سخن، فروردین ۱۳۴۶):

«شعر زهری ملایم و بی‌فرازونشیب است. فریادها و زمزمه‌های او را با یک لحن و یک صدا می‌شنویم. نشانه‌های نوجویی - چه از لحاظ «معنی» و چه از لحاظ «قالب» - در اشعار او کم نیست، اما او به معنی و سادگی بیان بیشتر اهمیت می‌دهد. از بازی‌های عجیب «تازه‌پردازان» که معنی را فدای لفظ و شیوه‌ی بیان می‌کنند، پرهیز دارد.»

«زهری در هنگامه‌ی شعر معاصر از راهی میانه می‌رود. به همین دلیل شعر او را - با وجود ناپروردگی‌های گه‌گاهی - هم سنت‌گرایان می‌پسندند، هم تندروان. چون چیزی را که خواننده از شعر می‌طلبد در بیشتر اشعار او می‌یابد و آن، یک احساس صادق دردناک نشسته و یک معنی پاک از ذهن گذشته است.»

### بنیادهای شناخت‌شناسانه در شعر زهری

محمود کیانوش (پلی‌کیبی بدون نام):

پیچیدگی‌ها و ابهام‌هایی که گه‌گاه در شعر او پدیدار می‌شود، فلسفی نیست، از همین به اشارت و کنایت سخن گفتن است. به‌طور کلی معرفت در شعرهای او معرفت از دنیایی در فوق یا ورای عینیات و واقعیات نیست. یعنی که زهری به عرفان ذهنی گرایش ندارد. شناخت‌های او در دنیای عینی حاصل می‌شود. فلسفه‌ی او نیز حاصل نگرش به زندگی تن و روان انسان در دنیای محسوسات است. با یافته‌های خود از این دنیا فلسفه‌سازی یا فلسفه‌بافی نمی‌کند. یعنی که در شعر او جست‌وجوی یک فیلسوف نیست. اگر شاعری آگاه از زندگی واقعی و عینی انسان یافتی، هموست.

### زهری، شاعر اجتماعی - تغزلی

محمود کیانوش (مجله‌ی روشنفکر، ۱۵ تیر ۴۶):

زهری را با آن‌که کلامی ملایم و گاه تغزلی دارد، باید شاعری اجتماعی دانست. او در محیط امروز زندگی می‌کند؛ از پدیده‌های جامعه‌ی خود تأثیر می‌پذیرد؛ بیش از همه، ناروایی‌ها و نابسامانی‌ها او را به صدا درمی‌آورد، و در پی آن است که نتیجه‌ی تأمل‌های خود را در حیطه‌ی معلول‌ها و علت‌ها به گوش یاران خود برساند. از مضامین شعرهایش چنین برمی‌آید که در غوغای محیط خود در اندیشه نشسته و غوغاهای دور را نمی‌شنود.

اخوان ثالث (روزنامه‌ی ایران ما، شماره‌ی ۲۷۵ و ۲۷۴، سال ۱۳۳۵):

مضامین و موضوعات اشعار زهری خوشبختانه به آن محدودیت ابتدال آئین بسیاری از دست‌اندرکاران جوان نیست و همه‌اش از وصف‌های پایین‌تنه‌ای موسوم به لیرسیم و گفتار عاشقانه‌ی امروز حرف نمی‌زند. او به افق‌های دیگری هم نظاره می‌کند.

محمدعلی عسکری:

(جهان خالی از آینه نیست. ادب و هنر، سال سوم، شماره‌ی ۶۷۲، ۱۱/۲/۷۴):

غالباً زهری را شاعری اجتماعی دانسته اند. شاعری که با درک واقعیت اجتماعی زمان خودش نسبت به آن سخت معترض است. اشعار او رنگ و بویی کاملاً سیاسی دارد و حتی در برخی موارد به سطح شعارهای تند و صریح کشیده می‌شود.

دکتر کریمی حکاک (رادیو امریکا):

زهری به‌رغم ساده‌دلی روستایی و عشق لایزالش به زیبایی کلام، از پرداختن به مسایل اجتماعی و سیاسی ابایی ندارد و گاه چنین می‌نماید که در ژرفنای شعر خوش آهنگ او نوعی خشونت... ته‌نشین شده است.

عبدالعلی دست‌غیب (مجله‌ی فردوسی):

[آثار زهری] هریک دارای ویژگی‌هایی است که محصول خاصی از دوران زندگانی سراینده است و حکایت‌گر کوششی است که این سراینده‌ی دردمند برای وصول به کمال داشته و از ملال فردی راه افتاده و به گرایش اجتماعی رسیده است.

بی‌نام:

زهری در شعرش، هم چهره‌ی خود را به روشنی می‌بیند و هم چهره‌ی اجتماع گرداگرد خود را، و این خصیصه در اغلب شعرهای او دیده می‌شود. می‌توان گفت که زهری در شعرهایش همان قدر که درون‌گراست، برون‌گرا نیز هست و شاید دقیق‌تر باشد اگر بگوییم که «من» او چندان گسترده است که حتی هرگاه تنها تجربه‌های خود را بازگو می‌کند، انگار سخنش از «ما» است. یا به قول خودش از «من‌ها»؛ و این، شعر او را از بیان تجربه‌های پراکنده‌ی شخصی بیرون می‌آورد و به آن شمول و کلیت می‌بخشد، تا آن‌جا که خواننده در شعر او تجربه‌های زندگی خود را می‌بیند و با آن‌ها احساس صمیمیت و آشنایی می‌کند.

خسرو گل سرخی (مجله‌ی فردوسی):

زهری از جمله‌ی سه چهار تن شاعر سرشناسی است که با عنوان «متعهد» می‌توان مشخصشان کرد. شعر زهری در تسلط اتمسفر جبری اجتماعی است.

فریدون مشیری (ماهنامه‌ی چیتا، یادنامه‌ی زهری):

برخوردهای زهری - یعنی آن انسان آرام صبور خاموش - با مسایل اجتماعی، بسیار خواندنی و شنیدنی است. او اگر در زندگی عادی ساکت و صبور می‌نمود و اگر فریاد و هیاهو نداشت، ولی در شعرش با قاطع‌ترین لحنی با مسایل برخورد داشت و آن‌ها را با متانت و شجاعت چاپ می‌کرد.

هوشنگ وزیری (مجله‌ی آرش، اسفند ۱۳۴۷):

چهره‌ی اجتماعی شعر زهری نیز همان صمیمیت و خلوص اشعار دیگرش را دارد. زهری با یک قالب از پیش پذیرفته به نام «مسئولیت» به سراغ شعر نمی‌رود، بلکه مسئولیت با وجود او عجین شده است و در کوره‌ی طبع ظریف و نازک کارش به تعالی و پختگی هنری می‌رسد.

### شخصیت هنری - انسانی

کاظم سادات اشکوری (کیهان لندن):

زهری مثل بسیاری از شاعران هم‌نسل خود به جنجال‌های روز مطبوعات نیوست و از هر مجله‌ای سردر تیاورد، بلکه حاشیه‌نشین بود و با تأمل رویدادهای هنری و ادبی را دنبال می‌کرد. از نظر خلق و خو و مهربانی و دوستی، بی‌نظیر بود؛ یک انسان واقعی.

علی‌زاده طوسی (کیهان لندن):

«محمد زهری - شاعر معاصر - کسی بود که توانسته بود با سرفرازی در برابر

آتش: (مجله‌ی تیران مصور):

رودهای ژرف، آرام، متین، زندگی پرور، موقر و هموار جریان دارند. زهری نیز طی طریقی چنین دارد. دل به جنجال نمی‌دهد که جنجال، ارزش‌ها را خرد و منطق را مغشوش می‌کند... او از سروصداهای عقیم‌کننده کناره گرفته و در حوزه‌ی خلاقیت ویژه‌ی خود تلاش می‌کند.

فریدون مشیری (ماهنامه‌ی چیستا، یادنامه‌ی محمد زهری):

هرگاه، در هر جا، صحبت از او [زهری] می‌شد، می‌گفتم و اینک نیز می‌گویم، بی‌هیچ تعارف یا تردید، نجیب‌ترین و متواضع‌ترین چهره‌ی شعر معاصر ایران بود. از همان آغاز، پخته و جاافتاده، همه‌چیز خواننده، از همه‌چیز آگاه، می‌نمود و بود. بی‌کم‌ترین هیاهویی، بی‌کوچک‌ترین تظاهری به کار خود مشغول بود. هیچ متنی از ادبیات هزار ساله‌مان نبود که از زیر نگاهش نگذشته یا در سینه‌اش به ودیعت [نمانده] باشد. زیاد می‌خواند، زیاد می‌نوشت، کم سخن می‌گفت. طبیعت آرام، موقر، صلح‌جو و مهربانش، جاذبه‌ای خاص داشت.

جمال میرصادقی (ماهنامه‌ی چیستا، یادنامه‌ی زهری):

زهری حقیقت وجودی داشت. اندیشه و عملش یکی بود. دوستی قابل اعتماد و بزرگواری و شاعری خوب بود و انسانی با فرهنگ که هیچ غشی در رفتار و اعمال او نبود. همان‌طور بود که نشان می‌داد. خودش مثل شعرهایش بود و شعرهایش مثل خودش، زلال و پاک. همان‌طور شعر می‌گفت که می‌اندیشید. اندیشه‌اش را در شعرهایش فریاد می‌زد. در این روزگار که اغلب حقیقت خود را گم کرده‌اند، روزگاری که همه معلق می‌زنند و رنگ و ریا بازار گرمی دارد، وجود انسانی وارسته مثل زهری الماس بی‌نقص بود. آدم در کنارش احساس آرامش می‌کرد. از مهر و صفا سرشار بود. دریغا زهری، دریغا که بی‌موقع از میان ما رفت و حقیقت انسانی و بزرگواریش را با خود برد.

طبیعت بایستد و بگوید که من با زندگی خود به مفهوم انسانیت واقفیت بخشیدم. شعر معاصر ایران، با مرگ زهری سوکوار اسطوره‌ی نجابت و انسانیت خویش است. زیرا که او در یک‌یک شعرهای خود آواز پاک و مهربان نجابت و انسانیت بود.

«زهری را هرگز هیچ‌کس در دشوارترین و تلخ‌ترین موقعیت‌های فردی و اجتماعی، پیرشان و نالان ندید. آتش‌فشان درد بود، اما با چهره‌ای آرام بر جهان و جهانیان لبخند می‌زد. برخلاف بسیاری از شاعران نامدار معاصر با شعرش یگانگی داشت. آنچه را که در شعرش می‌گفت، زندگی می‌کرد.»

«در هم‌نشینی‌های هنرمندان که همواره عادت بر بیرون‌ریختن کینه‌های رقابت بوده است، هر جا که محمد زهری حضور می‌داشت، نجابت و انسانیت او به فضا حرمت می‌بخشید. او با سکوتش، نگاهش و گاه با سرپایین انداختنش، کس یا کسانی را که در مستی شهرت‌جویی، از خط آزادی و وارستگی بیرون می‌افتادند، در خود شرمسار می‌کرد.»

اخوان ثالث (مجله‌ی خوشه، ۱۳۳۵/۴/۲۲):

شعر زهری با چنان صفا و روشنی خمیر شده است که خواننده‌ی ناشناس را بلافاصله با گوینده‌ی آن آشنا می‌سازد و آشنایان را به یاد قیافه‌ی عمیمی او می‌اندازد.

دکتر کریمی حکاک (راديو امريكا):

زهری انسانی گوشه‌گیر و قلندری رها از قیل و قال حاکم بر زندگی شاعران نسل خود بود. در سخن‌گفتن از خویش به کوتاه‌ترین بیان بسنده می‌کرد.

(روزنامه‌ی اطلاعات، ص ۷، شماره‌ی ۱۴۱۷۴، ۲۰ مرداد ۱۳۵۲):

چهره‌ی زهری در تمام مجموعه‌هایش هاله‌ای از نجابت و معصومیت بر گرد خود دارد و این نجابت و معصومیت همواره مانع از سقوط شعر او در دامن رماتیسم سوزناک بی‌جنسیت شده است.

## دوگانگی در شعر زهری

محمود کیانوش (پلی‌کی بی‌دون نام):

زهری از آن سوی البرز آمده است؛ از شمال، سرزمین باران‌های یک‌ریز، به سرزمین خشک آفتاب آمده است. نه از باران بریده است که می‌گرید، نه به آفتاب پیوسته است که می‌خندد. از آن گریه‌ی بارور هم‌چنان بارور است و از این خنده‌ی خشک سوزنده می‌نالند. افسانه‌های خوب را از ابر و درخت و دریا و باد دارد و در غبار خواب‌های بد پای‌بند شده است. نه آن مرد است که هرچه پیش آید، گوید خوش آمدی؛ و نه آن همت معجزه‌وار مددش می‌کند تا پنجه در پنجه‌ی تقدیر بیندازد. سخت تنها و بی‌تدبیر مانده است و در راهی که می‌رود از همراهی یک‌دلان و یک‌زبانان بی‌نصیب. منی است در وادی تدبیر. منی با طبیعت یک انسان پرورده‌ی طبیعت در [پناه] درختان. گوش به آواز باران، نگاه به پرواز مرغان دریایی، در هراس از طوفان و مجذوب و دل‌انگیخته‌ی طوفان. منی با اخلاق یک روستایی به شهر آمده، به شهر بزرگ آمده، اخلاقی ساخته‌ی ذهنیات انسان در تهران، نه انسان بر تهران؛ و او در میان آن طبیعت ساده و این اخلاق غامض در نوسان است. نه او خود به درستی و تمامی خود را می‌یابد، نه من و تو که خواننده‌ی آثار او هستیم. گاه در یک شعر، من طبیعی او سری افراشته می‌دارد، و باز در همین شعر، من اخلاقی او از پشت سر می‌کشد و می‌گوید که ره‌ایش نکرده‌ام. و او آگاه یا ناآگاه این تردید و دوگانگی را در شعرهایی به تمامی زمزمه می‌کند، می‌نالند، فریاد می‌زند. در این زمزمه‌ها، ناله‌ها و فریادهاست که گاه بانگ من واقعی او را می‌شنویم...

پس این من مردد و سرگردان را چه چیز مشخص می‌کند؟ در این چهره‌ی دوگانه، صداقت و بی‌ریایی چنان درخشان است که چشم را خیره می‌کند و کیست که در این روشنائی پاک بخواهد دوگانگی چهره‌ی او را دوگانگی روح بدانند که حقیقت دورویی است. او دورو نیست، چهره‌ای دوگانه دارد. از سادگی افسانه‌های خوب، خطوطی، و از غبار خواب‌های بد، سایه‌ای، چهره‌ی او را تصویر می‌کند...

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۵۷

## وزن در شعر زهری

محمود کیانوش (مجله‌ی سخن، فروردین ۱۳۴۶):

در بعضی از شعرهای زهری وزن تغییر می‌کند که اگر نوعی آزادی حساب شود، آزادی ثمربخشی نیست؛ و اگر در این تغییرها آگاهی نباشد، محل ایراد است، اما همین تغییرها گاه نیز جنبش و حرارتی به شعر او می‌دهند؛ و در مواردی وزن در گوش بیگانه و نادرست می‌نماید.

محمود کیانوش (مجله‌ی روشنفکر، ۱۵ تیرماه ۱۳۴۶):

زهری برای شعرهای خود وزن‌های متنوع انتخاب نمی‌کند، و این بدان سبب است که همواره ذهنش از یک گونه موضوع انباشته است و این موضوع تقریباً واحد هنگامی که او را به زمزمه وامی‌دارد، از آن آهنگ کشدار و غمناک و قصه‌گو بیرون نیست. در بسیاری از اشعار، کلامش روان و یک‌دست و محکم است، اما در بعضی شعرها این خصوصیت به ضعف می‌گراید. قافیه نیز در شعر زهری مقام مشخصی ندارد. گاه بجا می‌آید و گاه تصادفی و گاه بیش از اندازه می‌آید، چنان‌که یک‌نواختی صدای آن در گوش از لطف شعر می‌کاهد.

محمود کیانوش (مجله‌ی سخن، فروردین ۱۳۴۶):

قافیه در شعر زهری مقام خاصی دارد که گاه به معنی کمک می‌کند و گاه به واسطه‌ی تکرار بی‌اثر می‌ماند.

محمود کیانوش (پلی‌کی بی‌دون نام):

«زهری به وزن و قافیه دل‌بستگی ویژه‌ای دارد... این دل‌بستگی که زهری به موسیقی و زیبایی کلام دارد موجب شده است که او همواره در وادی تجربه سیر کند. این در تجربه‌سیرکردن برای شاعر سعادت است، وگرنه چنان در چهارمضربی گیر می‌کرد که دل می‌آزرد و بار خاطر می‌شد.»

۶۵۸ □ برای هر ستاره

«اما زهری گاه از وزن و قافیه برای قدرت بخشیدن به معانی خود یاری می‌جوید. در این هنگام است که وزن‌های متنوع، مصراع‌های کوتاه یا مصراع‌های بلند، اما بریده بریده یا گسترده، قافیه‌های میانی و قافیه‌های متفاوت، اما هم‌جوش، هم‌خوانی وزن کلمات با معانی، تلفیق شکل‌های مثنوی و غزل و ترجیع‌بند از حیث قافیه‌بندی در بندهای یک شعر، جناس‌ها و تضادهای لفظی و معنوی در اشعار او پدیدار می‌شود. در این گونه تجربه‌ها بیشتر هنگامی توفیق یافته است که قالب نو از شکل غزل تأثیر پذیرفته است و قافیه‌ها در پیوندادن معانی به یک‌دیگر تنوع مثنوی را دارند.»

(پلی‌کی بدون نام به مناسبت مشت در جیب):

زهری دربارهی وزن شعر به خود آزادی مجال می‌دهد. مبنای شعرهایش اغلب همان وزن‌های عروضی است که به مقتضای معنی، بلند و کوتاه شده‌اند.

علی‌رضا میبیدی (مجله‌ی فردوسی، شماره‌ی ۱۱۲۶، ۲۹ مرداد ۱۳۵۲):

شعر زهری حریم تصویرها و خاصه تأکیدی (از نظر لفظ و وزن) است که در شعر امروز نظیرش را کم‌تر توانی یافت، و این حسن اوست؛ اما همه آن نیست. چون آن‌جا که بر لفظ تأکید می‌شود و کلمات هم‌وزن و هم‌سنگ در کنار هم می‌نشینند، آنچه که لطمه نمی‌بیند، محتواست و در این رابطه‌ی موزون است که می‌توان ذهن سرشار زهری را شناخت.

## زبان

کیانوش (مجله‌ی سخن، فروردین ۱۳۴۶):

کلمه‌های زهری گزیده و هماهنگ‌اند و در میان آن‌ها واژه‌های مهجور و سنگین یا غیر شعری و مبتذل دیده نمی‌شود. چنین می‌نماید که او به یک زبان خاص شعری معتقد است. استعاره‌ها و کنایه‌هایی که به کار می‌گیرد، چندان مبهم و پیچیده نیستند که ذهن را به تلاش خسته‌کننده‌ای وادارند؛ یا هر خواننده‌ای از آن‌ها به چیزی خاص

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۵۹

تعبیر کند. شاعر قصد دارد که یک مقصود معین را القا کند و به همین سبب می‌کوشد که راه رسیدن به این مقصود را درست نشان خواننده‌اش بدهد، گریم خود را به استمداد از کنایه و استعاره ناگزیر می‌بیند.

اخوان ثالث (مجله‌ی خوشه، ۱۳۳۵/۴/۲۲):

شعر زهری تقریباً به کلی از ناله‌ها و مویه‌های معمولی به دور است و از این نظر هر قطعه‌ی شعر او برای خواننده تازگی به‌خصوصی دارد. مثلاً زبانی که در قطعه‌ی «خیمه شب بازی» به کار رفته است با زبان قطعه‌ی «یک شب از هزارویک شب» به کلی متفاوت است. در هر دو طرف، مضمون و «پوئیه‌زی» و شعر و بیان، خواننده را لبریز می‌کند.

رنگ آمیزی کلمات بسیار پخته و زیباست. اما در هر یک از این دو قطعه شاعر برای بیان احساس، ترکیبات و... وزن و تلفیقات متفاوتی در خود مضمون به کار برده است. همین‌طور در سایر قطعات کوشش شاعر برای ابداع و به کار بردن ترکیبات و رعایت وزن و «استه‌تیک» به چشم می‌خورد.

دکتر کریمی حکاک (رادیو آمریکا):

زهری شیفته‌ی موسیقی و زیبایی کلام است و از این‌روست که سیر در وادی تجربه را ادامه می‌دهد... او به چیره‌دستی خود در به کار گرفتن خوش‌آهنگ‌ترین و موزون‌ترین کلام شعری آگاه است و داعیه‌ی روایت‌سازی و افسانه‌پردازی ندارد.

عبدالعلی دست‌غیب (مجله‌ی سخن، شهریور و مهر ۱۳۴۶):

زبان شعر زهری زبانی لطیف و شسته‌ورفته است. گوینده حتی آن‌جا که تصاویر و تعابیر کلی به کار می‌گیرد، باز روشنی و فصاحت را از دست نمی‌دهد.

کاظم‌سادات اشکوری (کیهان لندن):

آنچه شعر زهری را از شعر دیگران متمایز می‌کند، بیان ساده و در عین حال سلیس اوست که برای کاربرد درست واژگان اهمیت زیادی قایل بود.

۶۶۰ □ برای هر ستاره



(پلی‌کی بدون نام به مناسبت مشت در جیب):

شعرهای زهری به زبان ساده بیان می‌شوند. او برخلاف بسیاری از شعرای معاصر تنها در پی آفریدن تعبیرات جدید نیست و از این راه به چاه یاوه‌گویی نمی‌افتد... و چهارچوب اصلی جملات را - که وسیله‌ی انتقال معنی هستند - چنان درهم نمی‌ریزد که از وظیفه‌ی اصلی خود بازماند.

خسروگل سرخی (احتمالاً فردوسی):

زبان شعری زهری زبانی است که تا حدودی از سیلان و گسترش زبان شعر امروز جداست. کلمات ملموس امروزی کم‌تر بدان راه دارند. کلمات در شعر زهری با آن‌که گاه صمیمیت و انعطاف کافی را برای پیوند به یک‌دیگر دارند، ولی به طرز شگفت در غالب اوقات در نتیجه‌ی توجه گاه‌گاه‌ی او به فرم، به صورت مجرد، خشک و بدون کشش ارائه می‌شوند.

محمود تهرانی (م. آزاد) (مجله‌ی زن روز، ۸ تیر ۱۳۴۷):

در شعر سال‌های اخیر زهری، شیوه‌ی کلی بیان تغییری نکرده است، اما تکنیک و فرم شعرش ماهرانه‌تر و شفاف‌تر شده است و شعرش غنا و لطفی شاعرانه یافته است. بیان او، بیانی است وصفی، موجز و کوتاه، با پایان‌بندی‌ها و برگردان‌های ابتکاری. به این ترتیب است که زهری زبان و بیان شعرش را یافته است و خونی در رگ و پوست دوانده است.

### فرم در شعر زهری

اخوان ثالث (روزنامه‌ی ایران ما، ۲۷۵ و ۲۷۴، سال ۱۳۳۵):

فرم شعرهای زهری غالباً متداول چارپاره است و گاهی نیز از فرم‌های نیمایی استفاده می‌کند. ولی در استفاده از اوزان نیمایی (مخصوصاً جاهایی که قافیه می‌آید)

برگزیدی موضوعی نقدها □ ۶۶۱

دچار پریشانی و خروج از اعتدال و قاعده می‌شود.<sup>۱</sup>

آتش (تیران مصور):

فرم شعر زهری مانند عرف یک ملت، تابعی است از نیاز و ضرورت طبیعی و به‌عبارت دیگر پای‌بست خانه را به خاطر نقش‌ونگار ایوان نادیده نمی‌گیرد و همین امر موجب استحکام کار اوست.

اسماعیل شاهرودی (آینده) (از سخن‌رانی ۲۰ آبان ۱۳۴۷ در شب شعر محمدزهری در تالاروزن):

فرم در شعر زهری تابع بسط موضوع است و غالباً به بازگشت می‌انجامد. اما به وزن اعتقاد همیشگی دارد و برای شعرش انتخاب وزن را به طبیعت در آمد وامی‌گذارد.

### مضمون در شعر زهری

محمود کیانوش (مجله‌ی سخن، فروردین ۱۳۴۶):

مضامین اشعار زهری چندان متنوع نیست. سخنان مردی است که یک زمینه‌ی معین انفعالی ذهن دارد و از این زمینه همواره آگاه است. این مضامین مبین دوگونه امیدند: یکی امید شیشه یأس یا اندوه و یکی امیدی در سایه‌ی ناتوانی، و هیچ‌گاه این امید ساختگی و فریبنده نیست.

### کوتاه‌سروده‌ها

محمود کیانوش (پلی‌کی بدون نام):

شعرهای کوتاهی که در مجموعه‌ی «شب‌نامه» گرد [آمده‌اند]، مقدمه‌ی... تجربه‌های تازه و مستمر [زهری است] برای یافتن راهی که شاید شاعر در این دوره از

۱- برای خواننده روشن است که این دریافت اخوان، حاصل دوره‌ای است که زهری نخستین دفتر شعرش - یعنی «جزیره» - را انتشار داده بود (ویراستار).

□ ۶۶۲ برای هر ستاره

عمر خود می‌خواهد آن را از خود بداند و در آن برود و برود. در این شعرهای کوتاه [زهری] گرایش دارد به شعر روستایی ایران یا دویته‌های محلی که اگر آن‌ها را به زبانی بیگانه و آن‌گاه از زبان بیگانه به فارسی برگردانیم، نزدیکی آن‌ها را با شعرهای زهری بیشتر خواهیم یافت و مانند یک خودگم‌کرده‌ی بیگانه‌شناس و برهنه‌ی خوشحال به شعرهای کوتاه ژاپنی (هایکو) اشاره نخواهیم کرد. این شعرها را می‌توان شعر آنات یا گذار اندیشه در وادی احساس نامید. شاعر همان زهری است با همان تاریخ و فرهنگ و اعتقاد زهری، که با نگاهی به کسی یا چیزی و شنیدن کلمه‌ای از کسی یا آوازی از چیزی در طبیعت، [زمزمه] می‌کند.

محمود تهرانی (م. آزاد) (مجله‌ی زن روز، ۱۳/۲/۱۳۴۸):

«شب‌نامه»... مجموعه‌ای است از شعرهای کوتاه ترانه - هایکو مانند.

علی‌رضا میبیدی (مجله‌ی فردوسی، شماره‌ی ۱۱۲۶، ۲۹ مرداد ۱۳۵۲):

متنی بر او نیست، اما من لطیف‌ترین شعرک‌ها را در آثار زهری جست‌وجو می‌کنم که شباهت به هایکوی ژاپنی برده است.

کامیار عابدی (مادنامه‌ی چیتا، یادنامه‌ی زهری):

آن‌چه مهم‌تر از همه است، این است که [زهری در شب‌نامه] با ایجاز پیوند بیشتری یافته است. اگرچه ساده‌ترین راه و در عین حال دشوارترین راه را برگزیده است که عبارت از شعر لحظه‌ای است (مانند رباعی در فارسی و هایکو در ژاپنی).

## عشق در شعر زهری

محمود کیانوش (پلی‌کی بدون نام):

تکیه‌گاه عینی و محسوس زهری چیست؟ عشق! زهری عشق را به اندازه‌ی تنهایی باور دارد. مهم این است که اعتقاد او به تنهایی انسان، انکار عشق نیست. هرگاه که این تکیه‌گاه را می‌جویند، به او بی‌نظر دارد. او بی‌ی که سرنوشتش را به سرنوشت زهری

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۶۳

پیوند داده است. اما این او هم مثل من اشعار زهری یک اوی عام است. اوی عام انسان‌های عام در تنهایی. موجودی که عشق در او تجلی می‌کند و اغلب این او جایش را به تو می‌دهد، تا عشق کشش میان همه‌ی انسان‌ها باشد، نه کشش میان دو نیم‌پاره‌ی انسانی، نه کشش میان یک زن و یک مرد... این تو که معشوق اوست، این تو که تکیه‌گاه اوست، با تویی که انسان کلی است، چندان متفاوت نیست. گاه این تفاوت اندک را تنها از نوازش عاشقانه‌ی کلام او می‌توان دریافت؛ و این نوازش عاشقانه در آن دیار که «حافظ» هر دوستی را عاشقانه می‌نوازد، عاشقانه می‌ستاید، عاشقانه می‌خواند، چندان فردی اختصاصی نیست. با یک تراز همه حرف می‌زند، از همه می‌نالد و این تو نیز به اندازه‌ی همه وسیع است.

عبدالعلی دست‌غیب (مجله‌ی فردوسی):

عشق در شعر زهری با اعتدال آمیخته است و او همانند شاعران کهن پارسی، به‌ویژه غزل‌سرایان قرن هفتم و هشتم هجری مقام عشق را بسی بالاتر از آلودگی‌های مادی می‌داند و هیجان‌ات خود را با چنان اعتدال و ظرافتی بیان می‌کند که یادآور خداسازی معشوقه در شعر کهن پارسی است.

## انسان در شعر زهری

های، ای انسان!

ای شکوه روشن فرزانی با تو

لذت با ماه هم‌پیمانی با تو،

ابر با تو،

باد با تو،

تندر فریاد با تو!

...

محمود کیانوش (مجله‌ی روشنفکر، ۱۵ تیر ۱۳۴۶):

انسان در شعر زهری مقامی بلند دارد، اما این انسان را نمی‌توان درست شناخت.

□ ۶۶۴ برای هر ستاره

شاعر او را دوست می‌دارد، می‌ستاید، برتر از همه‌ی نیروهای طبیعت می‌داند، اما در این احساس مردد است.

محمود کیانوش (پلی‌کیبی بدون نام):

زهری با زبان من درد انسان را روایت می‌کند تا وقتی که تو شعرش را می‌خوانی، با زبان خود دردت را روایت کنی. شاید زهری ناخودآگاه [؟] این شیوه را در روایت درد انسان گزیده باشد، اما به هر تقدیر برای روایت درد دیگران شیوه‌ای است درخور، و مهم‌ترین شرطش آن‌که درد تو هم‌چون درد زهری، درد انسان‌های دیگر یا درد انسان عام در روزگار خاص باشد... او به راستی حنجره‌ای بلورین دارد برای خواندن ترانه‌های روشن تنهایی انسان. شاید تنهایی که از عمیق‌ترین دردهای انسان است، درد انسان معاصر نباشد، درد انسانیت باشد، اما در عصر [ما] سوزنده‌تر و دردناک‌تر شده باشد.

محمود کیانوش (پلی‌کیبی بدون نام):

در منظومه‌ی موضوع‌های زهری، انسان عام را می‌بینیم با تنهایی‌اش در مقام خورشید و سیارات. این منظومه رنج‌های انسان تهی‌دست و ستم‌دیده است و یأس امروز یا امید فردا.

### من انسانی شاعر

محمود کیانوش (از پلی‌کیبی بدون نام):

زهری... با من دیگران کم‌تر زیسته است. زیرا که در من خود بهتر می‌توانسته است من انسان را زندگی کند. آن‌جا که از نظاره‌ی دیگران به تسکینی نمی‌رسد، به من خود پناه می‌برد، و این پناه‌بردن‌ها همواره بیش از نظاره کردن‌ها بوده است. شاید اگر تنها برای نشان دادن «من‌گویی‌ها»ی او شعرهایش را از نظر بگذرانیم، خود را با شاعری روبه‌رو بینیم که بیشتر در خود است و بیشتر از خود می‌گوید؛ اما اگر در

برگزیده‌ی موضوعی نقدها □ ۶۶۵

ماهیت این «خود» تأمل کنیم، در ماهیت «انسان» درنگ کرده‌ایم. او به معنای فردگرا شاعری درون‌گرا نیست. درون‌گرایی او نوعی انسان‌گرایی است. زیرا که فردیت او سلامت و حقیقت انسان عام را از دست نداده است. او که از خود می‌گوید، از انسان می‌گوید، چنان‌که آتش اگر از خود گوید، از آفتاب گفته است... او با زبان من درد انسان را روایت می‌کند.

فرهاد عرفانی (چیتا):

درنگ در خویشتن برای یافتن خویش، موقعیت، خواسته‌ها و آمال و رنج زیستن؛ تنگنای همیشگی شاعری است که عشق به زندگی و مردم را سرلوحه‌ی بودن و سرفرازبودن قرار داده است. من او، همیشه، من نوعی است. او مستحیل در دیگران است... در طبیعت و در هستی، و هستی از بادیگران بودن می‌یابد. منش او، کالبد از نگاه عاشقانه یافته است. معشوق، همه آن چیزی است که ریشه در حقیقت دارد و حقیقت: چه یک قطره اشک، چه یک لبخند، چه یک فریاد...

منوچهر آتشی (مجله‌ی فردوسی، فروردین ۱۳۴۸):

انسان در... ترانه‌های شیرین [شب‌نامه] مقام والایی دارد. هرگز «بد» نیست. چرا که بدها را شاعر انسان نمی‌داند. بدها یا دیوند که خواب را می‌آشوبند، یا بادند که باغ را تُنک مایه و تهی‌دست می‌کنند. اما در کلیت پیروزی با آدم است که گاه به صورت شاه پریان، نشانه‌ی زیبایی و مهربانی و دیرپایی و دوام امید و آرزوی آدمی است؛ و گاه رسول است.

### نومیدی

محمدعلی عسکری، مقاله‌ی «جهان خالی از آینده‌ی پاک نیست»:

زهری هرچند شاعر تنها و نومید بود، اما با همه‌ی سادگی و اخلاص خود به میدان آمده بود. او کوشید تا آینده‌ی پاک و بی‌آلایشی باشد که دردها و سرخوردگی‌های نسل خود و عصر خود را در آن نشان دهد و بازتاباند.

□ ۶۶۶ برای هر ستاره

## آخرین یاد زهری در سینه‌ی فریدون مشیری

فریدون مشیری، (چیتا، یادنامه‌ی محمد زهری):

آخرین خاطره‌ای که از این دوست نازنین دارم، این است که شاید حدود دو ماه پیش یا کم‌تر یا بیش‌تر او را در راهرو بیمارستان پاستورنو با همسر گرامی‌اش - بانوی همیشه مهربان - و عموی همسرش دیدم. در انتظار آمدن دکتر بودند تا حال عموی بانو را بازگو کنند و به درمانش بکوشند. نیم‌ساعتی تا آمدن دکتر از هر در سخن گفتیم و طبق معمول وعده به دیدار. برای عموجان به زحمت جای خالی بر نیمکتی پیدا شد. نشست. با این‌که به سختی نفس می‌کشید، سیگار خواست. درست‌تر بگوییم، سیگاری بر کنج لب گذاشت و کبریت خواست؛ درست جلو اتاق اورژانس. بیماران دیگر هم نشسته بودند. زهری دست به جیب برد، فندکی بیرون آورد. من به سادگی گفتم، با این حال‌شان؟ با این تنفس ناآرام؟ و در این جا؟ ولی محمد، مثل کسی که از هفته‌ی بعد خبر داشته باشد، به من گفت: راست می‌گویی، ولی دلش خواسته است، آسمان به زمین نمی‌آید. و سیگار او را گیراند و گفت: تنها به این دل خوش است.

## در زمینه هنر:

هنر و جامعه در جهان ایرانی  
مجموعه مقالاتی از پژوهشگران ایرانی و خارجی  
ترجمه دکتر احسان اشراقی

به کوشش  
شهریار عدل

۱۳۸۲ هـ. ش

هنر و تاریخ  
اوکتاویوپاز  
ترجمه ناصر فکوهی

۱۳۸۲ هـ. ش

هنر و جامعه  
اژه باستید  
ترجمه دکتر غفار حسینی

۱۳۸۲ هـ. ش

طرح‌های ون‌گوک  
ادریال ادیتر  
ترجمه پرویز رضایی

۱۳۸۲ هـ. ش

هنر اسلامی  
ارنست کوئل  
ترجمه هوشنگ طاهری

۱۳۸۲ هـ. ش

مجموعه آثار دکتر محمد مختاری:

آرایش درونی

☆☆☆

پرشانه فلات

☆☆☆

وزن دنیا

☆☆☆

سحابی خاکستری

☆☆☆

منظومه ایرانی

☆☆☆

شاعران معاصر (منوچهر آتشی)

☆☆☆

چشم مرکب

☆☆☆

حماسه در رمز و راز ملی

☆☆☆

اسطوره زال

☆☆☆

در قلمرو ایران باستان:

ایران باستان

م. موله

ترجمه ژاله آموزگار

☆☆☆

بندهش

فَرَنبغ دادگی

ترجمه مهرداد بهار

☆☆☆

مینوی خرد

احمد تفضلی

☆☆☆

نوروز جمشید

جواد برومند سعید

☆☆☆

تجارب الامم (۶ و ۵)

مسکویه رازی

ترجمه علی نقی منزوی

از دکتر پرویز رجیبی:

هزاره‌های گمشده

جلد اول

(اهورامزدا، زردشت و اوستا)

☆☆☆

جلد دوم

(هخامنشیان به روایتی دیگر)

☆☆☆

جلد سوم

(از خشیارشا تا فروپاشی هخامنشیان)

☆☆☆

جلد چهارم

(اشکانیان - پارتها -)

☆☆☆

جلد پنجم

(ساسانیان)

☆☆☆

ارج‌نامه شهریار

به پاس پنجاه و پنج سال خدمات فرهنگی

استاد پرویز شهریار

☆☆☆